



لیبرالیزم چیست ؟

لیبرال کیست ؟

حزب همدلی مردم تهران (همت)

گردآورنده : مهسا جمشیدی

رئیس سازمان بانوان

حزب همدلی مردم تهران (همت)



فهرست :

- ۳ مقدمه
- ۶ انواع لیبرالیسم
- ۷ اصول لیبرالیسم
- ۸ مروری بر تاریخ لیبرالیسم
- ۸ انعقاد انقلاب
- ۱۰ انقلاب فرانسه
- ۱۲ پیامدهای انقلاب فرانسه
- ۱۵ درگیری‌ها و نوسازی
- ۱۸ فلسفه لیبرالیسم
- ۱۸ زمینه‌های اصلی
- ۲۰ کلاسیک و مدرن
- لیبرالیسم بیشتر نشان دهنده یک گرایش با جهت فکری و سیاسی است که اصول کلی آن عبارت است از ۲۷
- نگاهی بر خارج از مرزها ۳۵
- اسلام و لیبرالیسم ۴۷
- لیبرالیسم از دیدگاه آیت الله دکتر حسین بهشتی ۴۸
- جنبه‌های مثبت لیبرالیسم ۵۴

جنبه‌های منفی لیبرالیسم ۵۶

منابع ۶۶

مقدمه:



لیبرالیسم (Liberalism) در معنای لغوی به معنی آزادی خواهی است و به آرایه وسیعی از ایده‌ها و تئوری‌های مرتبط دولت اطلاق می‌شود که آزادی شخصی را مهم‌ترین هدف سیاسی می‌داند. در واقع لیبرالیسم فلسفه‌ای سیاسی است که برای حقوق مدنی و سیاسی افراد اهمیت زیادی قائل است. لیبرال‌ها خواستار تضمین قلمرو برای آزادی شخصی افراد هستند که شامل آزادی وجدان، سخن، انجمن و اشتغال است و دولت جز برای حمایت از دیگران در برابر زیان حق دخالت در امور را ندارد.

جان سالوین شاپیرو لیبرالیسم را این‌طور تعریف کرده است: لیبرالیسم را می‌توان به‌طور دقیق نگرشی به زندگی و مسائل آن وصف کرد که تأکیدش بر ارزش‌هایی همچون آزادی برای افراد، اقلیت‌ها و ملت‌هاست.

لیبرالیسم مدرن در عصر روشن‌گری ریشه دارد. به صورت کلی، لیبرالیسم بر حقوق افراد و برابری فرصت تأکید دارد. شاخه‌های مختلف لیبرالیسم ممکن است سیاست‌های متفاوتی را پیشنهاد کنند، اما همه آن‌ها به صورت عمومی در مورد چند قاعده متحد هستند، از جمله گسترش آزادی اندیشه و آزادی بیان، محدود کردن قدرت دولت‌ها، نقش بسزای قانون، تبادل آزاد ایده‌ها، اقتصاد بازاری یا اقتصاد مختلط و یک سیستم شفاف دولتی.

واژه لیبرال در قرون وسطا و عصر رنسانس به معنای صناعت‌های آزاد به کار رفته، اما بعدها به معنای آدم هرزه، ولنگار و عیاش نیز استعمال گشته است و در قرن بیستم



در برخی کشورها به طرفداران سرمایه داری، ضد حکومت، غرب زده، آمریکایی و غیر این موارد لیبرالیسم گفته می شود.

لیبرالیسم به صورت یک اصطلاح اندیشه سیاسی، معانی زیادی داشته است، اما هرگز از اصل لاتین کلمه *liber*، به معنی آزاد، جدا نبوده است. این اصطلاح دلالت دارد بر دیدگاه یا خط مشی‌های کسانی که گرایش اولیه‌شان در سیاست و حکومت کسب یا حفظ میزان معینی آزادی از قید نظارت یا هدایت دولت یا عوامل دیگری است که ممکن است برای اراده انسانی نامطلوب به‌شمار آید.

لیبرالیسم به‌طور سنتی جنبشی بوده است برای تأمین این نظر که مردم به‌طور کلی تابع حکومت خودکامه نیستند، بلکه در زندگی خصوصی شان مورد حمایت قانون قرار می‌گیرند و در امور عمومی بتوانند قوه مجرب حکومت را از طریق یک هیئت قانونگذاری که آزادانه انتخاب شده باشند کنترل کنند.

لیبرالیسم در زمینه نظریه ناب متمایل به پیروی از جان لاک فیلسوف انگلیسی بوده است که به وضعیت طبیعی و قانون طبیعت اعتقاد داشت. بر این اساس این نظر تصدیق می‌شد که هیچ‌کس نباید به سلامتی، زندگی و اموال دیگران آسیبی برساند.

لیبرالیسم از سویی به یک جریان سیاسی بورژوازی اطلاق می‌شد که در عصر مترقی بودن آن یعنی در زمانی که سرمایه‌داری صنعتی علیه اشرافیت فئودالی مبارزه می‌کرد و درصد گرفتن قدرت بود، به وجود آمد و رشد کرد.

لیبرال‌ها بیانگر منافع و مدافع طبقه‌ای در حال رشد و بالنده بودند. آزادی از قید و بندهای اقتصادی و اجتماعی دوران فئودالیسم را طلب می‌کردند، می‌خواستند که

قدرت مطلقه سلطنت محدود شود، در مجلس عناصر لیبرال راه یابند و حق رأی آزاد و سایر حقوق سیاسی در محدوده خاص آن دوران و به مفهوم بورژوازی آن به رسمیت شناخته شود.

در قاموس مارکسیستی، مفهوم سیاسی لیبرالیسم به یک روش نانوشته و درویش مسلک در داخل حزب طبقه کارگر نسبت به دشمن طبقاتی اطلاق می‌شود. در این مفهوم لیبرالیسم به معنای آشتی طلبی غیراصولی به ضرر اساس اندیشه‌های «مارکسیسم – لنینیسم»، نرمش بجا در مقابل خطا و نادیده گرفتن نقض اصول به علل مشخصی به کار می‌رود. لیبرالیسم در این مفهوم از نمودهای فرصت‌طلبی و فردگرایی است.

انواع لیبرالیسم :



لیبرالیسم را در پنج دسته تقسیم‌بندی می‌کنند :

۱. لیبرالیسم فرهنگی: حمایت از اندیشه بیان در آزادی‌های فردی و اجتماعی و ترویج فرصت‌های آزادی و انعطاف‌پذیری اخلاقی و ...
 ۲. لیبرالیسم دینی: دین امری شخصی است و حقایق دینی با هیچ مقطعی از تاریخ و فرهنگ گرده نخورده است .
 ۳. لیبرالیسم اخلاقی: معیار تشخیص خوب و بد هر چیز، خود انسان است و به همین دلیل امیال ظاهری انسان‌ها همان میل‌های واقعی آن‌هاست و باید به آن احترام گذاشت .
 ۴. لیبرالیسم اقتصادی: دفاع از حریم مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری و دخالت حداقلی دولت بر فعالیت‌های اقتصادی افراد
 ۵. لیبرالیسم سیاسی: باورها و اعتقادات هر کسی قابل احترام است و دولت باید زمینه‌ای فراهم کند که هر کسی بتواند مراسم مذهبی خود را داشته باشد.
- بعضی از صاحب نظران انواع دیگری از لیبرالیسم را هم تعریف کرده‌اند؛ از جمله لیبرالیسم کلاسیک، لیبرالیسم دموکراسی و نئولیبرالیسم.

اصول لیبرالیسم:



لیبرالیسم هم مانند هر مکتب دیگری اصول و مبانی خاص خودش را دارد که عبارت‌اند از:

- فردگرایی: رکن اصلی لیبرالیسم که نشان‌دهنده آن است که فرد و حقوق او بر همه چیز مقدم است.
 - اصالت آزادی: آزادی بالاترین ارزش‌هاست و هیچ مانعی نمی‌توان بر سر راه آن قرار داد و تنها حد موجود برای آن، آزادی سایر افراد است.
 - انسان‌مداری: هر چیزی حتی اخلاق و دین باید بر اساس میل و نیاز انسان‌ها تعریف شود. به عبارت دیگر این دین و اخلاق است که خود را با انسان هماهنگ می‌کند.
 - سکولاریسم: دین از امور روزمره زندگی جداست و نمی‌توان آن را در مسائل زندگی دخالت داد.
 - سرمایه‌داری: لیبرالیسم با سرمایه‌داری و اقتصاد بازار رابطه تنگاتنگی دارد.
 - عقل‌گرایی: عقل و خرد آدمی برای هر کاری کفایت می‌کند.
- سایر اصول لیبرالیسم عبارت‌اند از: تجربه‌گرایی، علم‌گرایی، سنت‌ستیزی، تجددگرایی، پلورالیسم معرفتی، پیشرفت‌باوری، تساهل و تسامح.

مروری بر تاریخ لیبرالیسم :



لیبرالیسم به عنوان یک جنبش سیاسی در چهار قرن اخیر سیطره داشته‌است، گرچه واژه لیبرالیسم به عنوان ارجاع به این مکتب تا قرن نوزدهم رسمیت نیافته بود. شاید اولین دولت مدرنی که بر پایه اصول لیبرالی بنیان نهاده شد، ایالات

متحده آمریکا بود که در اعلامیه استقلال خود اعلام کرد: تمام انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند و توسط خالق شان از یک سری حقوق بهره‌مند شده‌اند، از جمله این حقوق: زندگی، آزادی و پیگیری سعادت و خوشبختی است؛ که یادآور این عبارات جان لاک است که از اهمیت بالایی در نظریه‌های وی برخوردار بودند: زندگی، آزادی و مالکیت.

چند سال بعد این بار انقلاب فرانسه بود که بر میراث اشرافی‌گری این کشور با شعار آزادی، برابری و برادری، غلبه کرد و تبدیل به اولین کشور در تاریخ شد که حق رای فراگیر برای همه مردان قائل شد اعلامیه حقوق مردم و شهروندان اولین بار در فرانسه در سال ۱۷۸۹ تدوین شد و بعدها تبدیل به سندی بنیادین هم برای لیبرالیسم و هم برای حقوق بشر شد.

انعقاد انقلاب :

ظهور رنسانس در قرن پانزدهم باعث پدید آمدن رویکرد متفاوتی به دانش و جامعه نسبت به دوران قرون وسطی شد در قرن شانزدهم اصلاحات پروتستانی باعث

کمتر شدن قدرت و سیطره کلیسای کاتولیک شد و به همین منوال ساختار فئودالی و بارونی جامعه اروپا رو به تضعیف گذاشت. به عنوان نقطه عطف تلاش‌هایی که در جنگ‌های سی ساله قرن هفدهم در انگلستان شکل گرفت به همراه جنگ‌های داخلی که به اعدام شاه چارلز اول در ۱۶۴۹ منجر شد نهایتاً باعث شد تا پارلمان موفق شود و پادشاهی مشروطه را به عنوان نظام این کشور اعلام کند، این اقدامات که در سال ۱۶۸۸ به ثمر نشست با نام انقلاب باشکوه معروف است.

مستعمرات آمریکایی هم که برای دوره‌ای طولانی به بریتانیا وفادار بودند در ۱۷۷۶ استقلال خود را از نظام پادشاهی اعلام کردند و اصلی‌ترین دلیل خود را نداشتن نماینده در اداره دولت خود می‌دانستند، دولتی که برای مدت‌ها با تصمیم عده‌ای از نمایندگان مردم دیگر در فرسنگ‌ها دور تر اداره می‌شد؛ و این مستعمرات سیاست‌های مالیاتی که توسط دیگران بر آن‌ها تحمیل می‌شد را نقض حقوق طبیعی خویش می‌دانستند. انقلاب آمریکا در آغاز انقلابی سیاسی و مدنی بود ولی در نهایت به اقدامات نظامی کشیده شد تا اینکه دست آخر به پیروزی رسید و اعلامیه استقلال خود را صادر کرد و این اعلامیه که در تضاد با ظلم و ستم پادشاهی بریتانیا نوشته شده بود نمایانگر تمام اصول آزادی‌خواهی و منصفانه انسانی یا در یک کلمه لیبرالیسم بود.

بعد از به ثمر رسیدن انقلاب، ملت جدید در سال ۱۷۸۷ یک کنوانسیون قانون اساسی به راه انداخت تا به حل مشکلات و تأسیس دولت جدید فدرال بپردازد. نتیجه این امر قانون اساسی ایالات متحده شد که بر پایه ساختار جمهوری و فدرال بنا نهاده شد. منشور حقوق ایالات متحده به سرعت در سال ۱۷۸۹ پی گرفته شد که حقوق طبیعی بنیادین مشخصی را بر اساس ایده‌آل‌های لیبرال به شهروندان اعطا می‌کرد.

انقلاب فرانسه :

سه سال پس از وقوع انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، نویسنده آلمانی، گوته در حین گزارش شکست سربازان پروسی در جنگ والمی می‌نویسد: از این مکان و از این زمان چهارمین دوره در تاریخ جهان شروع شد، و همه شما می‌توانید بگویید که در هنگام تولد این دوره جدید حضور داشته‌اید.

تاریخ‌نگاران، متفق القول انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را یکی از مهم‌ترین اتفاقات در تاریخ بشر می‌دانند، این انقلاب انقلابی بود که به دوران پیشا مدرن پایان داد. دست‌آوردهای این انقلاب در پیروزی ارزش‌ها و اصول لیبرالی نقش گسترده‌ای داشت. برای لیبرال‌ها این انقلاب لحظه هویتی آنان در نظر گرفته می‌شود، انقلابی که بعد ترها نیز نه تنها نتایج آن بلکه خود این انقلاب توسط تمام لیبرال‌ها مورد تأیید قرار گرفت. پس از به ثمر رسیدن انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ انجمن‌های لیبرال گوناگونی شکل گرفتند که به همراه یک گروه سلطنت طلب محافظه کار قصد اصلاحات بنیادین در فرانسه داشتند. پس از این دوره، دوران حکمفرمایی ترور شروع شد که توسط رویسپیرها انجام یافت و بعد از سقوط ایشان ژاکوبین‌های رادیکال کنترل فرانسه را در ۱۷۹۵ در دست گرفتند و تا سال ۱۷۹۹ در قدرت ماندند، زمانی که ناپلئون بر سر قدرت آمد.

ناپلئون بار اول برای پنج سال به قدرت رسید. او در این مدت سعی کرد قدرت را هر چه بیشتر مرکزی کرده و به نظام اداری نظم بخشد. جنگ‌های ناپلئونی که نشان‌گر ایستادن یک کشور انقلابی در مقابل نظام‌های پادشاهی قدیمی اروپا بود، در سال ۱۸۰۵ میلادی شروع شد و برای یک دهه ادامه داشت. چیزهایی که به همراه

شمشیرها و چکمه‌ها در این جنگ‌ها به سراسر اروپا گسترش یافت، برهم چیده شدن نظام ملوک الطوایفی، آزادسازی قوانین مالکیت، پایان یافتن حقوق ویژه امرا و شاهان، لغو اتحادیه‌ها، قانونی شدن طلاق، فروپاشی محله‌های یهودی نشین، فروپاشی دادگاه‌های تفتیش عقاید، محو کامل و نابودی امپراتوری مقدس روم، محو دادگاه‌های کلیسایی و اختیارات ویژه مذهبی، استقرار سیستم اندازه‌گیری متریک و برابری در پیشگاه قانون برای تمام افراد بود.

ناپلئون نوشت «مردم آلمان به مانند مردم فرانسه، ایتالیا و اسپانیا خواستار ایده‌هایی برابری خواهانه و آزادی طلبانه هستند. آنگونه که برخی تاریخ‌نویسان اشاره می‌کنند، شاید ناپلئون اولین شخصی بود که از کلمه آزادی در معنای سیاسی آن استفاده کرد. او هم چنین از طریق شیوه‌ای حکومت می‌کرد که یکی از تاریخ‌نویسان آن را دیکتاتوری مدرن نامیده‌است، شیوه‌ای که وی مشروعیت قانونی خود را از مشورت مستقیم با مردم در شکل یک همه پرسی به دست می‌آورد. با این وجود ناپلئون همیشه به دنبال پیاده کردن ایده‌آل‌های آزادانه که خود از آن‌ها یاد می‌کرد و به آن‌ها تأکید داشت، نبود. بزرگ‌ترین و پایاترین دستاورد ناپلئون، قانون مدنی بود که با نام خود وی نیز از آن یاد شده و گهگاه آن را کد ناپلئون می‌نامند. این قانون به عنوان نمونه‌ای برای تدوین قوانین مدنی در سراسر جهان گسترش یافت. البته این قانون همچنین تبعیضات گوناگونی را علیه زنان اعمال می‌کرد و آن تبعیضات را تحت نظم طبیعی توجیه می‌کرد.

پیامدهای انقلاب فرانسه :

لیبرال‌ها و آزادی‌خواهان در قرن نوزدهم خواستار توسعه جهان به گونه‌ای بودند که در آن دولت‌ها از مداخله در امور شهروندان خودداری کنند یا میزان دخالت‌های دولت کاهش یابد. آن‌ها قهرمانانه از آزادی‌های منفی دفاع کردند که به معنی فقدان هر گونه اجبار و فقدان موانع خارجی بر سر اراده شهروندان است. خواسته آن‌ها این بود که دولت را از زندگی خصوصی افراد خارج نگاه دارند. لیبرال‌ها به‌طور پیوسته برای گسترش حقوق مدنی و برای توسعه بازار آزاد و تجارت آزاد در تلاش بودند. این دست عقاید اقتصادی، کمی بعد در کتاب معروف ثروت ملل نوشته آدام اسمیت در سال ۱۷۷۶ میلادی به رشته تحریر درآمد که سبب تحولی شگرف در زمینه اقتصاد شد. این کتاب درباره وجود دست نامرئی بازار آزاد در سازوکار تنظیم خویش حرف می‌زد که نیازی به دخالت هیچ عنصر خارجی نداشت. در سایه لیبرالیسم، اقتصاد بازار آزاد در جهان به سختی فراوان در قرن نوزدهم ظهور یافت و از همه جا بیشتر در ایالات متحده و بریتانیا فراگیر شد.



صحنه‌ای مربوط به دوران قبل از انقلاب صنعتی و گسترش سرمایه‌داری که نشانگر رنج مردم در آن زمان است، این انقلاب توانست شرایط کاری کارگران را بهبود بخشد و استانداردهای کاری را بالاتر برد تا خانواده‌ها دیگر مجبور نباشند کودکان‌شان را بر سر کارهایی طاقت فرسا بفرستند.

از نقطه‌نظر سیاسی، لیبرال‌ها به قرن نوزدهم همچون دروازه‌ای نگاه می‌کنند برای دستیابی به تحقق تمام آرمان‌های انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه. در اسپانیا، لیبرال‌ اولین گروهی بودند که از واژه لیبرال در مفهوم سیاسی آن برای معرفی خود استفاده کردند و سال‌ها برای اعمال قانون اساسی ۱۸۱۲ مبارزه کردند تا این که سرانجام در ۱۸۳۰ میلادی توانستند بر سلطنت پלבان پیروز شوند و قانون اساسی مطلوب و مورد نظر خویش را به مرحله اجرای کامل در بیاورند. در فرانسه، انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، توسط سیاستمداران و روزنامه‌نگاران لیبرال صورت گرفت و باقی‌مانده‌های سلطنت را در فرانسه به کنار راند و به انقلابی الهام بخش برای تمام نقاط اروپا تبدیل شد.

با این وجود، شکوفایی لیبرالیسم و پیشرفت‌های سیاسی در اروپا حتی بیشتر از چیزی بود که مد نظر انقلاب ۱۸۴۸ میلادی بود. انقلاب‌ها در سراسر امپراتوری اتریش، ایالت‌های آلمانی و ایتالیا گسترش یافت. دولت‌ها به سرعت سرنگون شدند. لیبرال

ناسیونالیست‌ها خواستار قانون‌های اساسی نوشته، انجمن‌ها و مجلس‌های نماینده‌ای، حق رای‌های بیشتر و گسترده‌تر و آزادی مطبوعات بودند.

چند دهه بعد از انقلاب فرانسه، لیبرالیسم شکلی جهانی به خود گرفت. کشمکش‌ها میان لیبرال‌ها و محافظه‌کاران در اسپانیا، خود را در کشورهای آمریکای لاتین همچون مکزیک و اکوادور هم نشان داد. از ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۱ مکزیک درگیر در یک جنگ خونین اصلاحات شد. یک درگیری خونین داخلی و ایدئولوژیکی که میان لیبرال‌ها و محافظه‌کاران در گرفت. پیروزی لیبرال‌ها در مکزیک منجر به بروز موقعیتی مشابه در اکوادور شد.

گرچه لیبرال‌ها در قرن نوزدهم در سراسر جهان فعال بودند، ولی این بریتانیا بود که در آن جا شخصیت آینده لیبرالیسم شکل گرفت. بعد از دوره انقلابی در قرن قبل، احساسات لیبرالی در بریتانیا بروز یافت و باعث شد تا در نهایت حزب لیبرال این کشور تأسیس شود. این حزب ارمنان آور یکی از تأثیر گذارترین نخست وزیران بریتانیا بود؛ ویلیام اوارت گلدستون که با نام پیرمرد بزرگ هم معروف است. در دوره گلدستون، لیبرال‌ها آموزش را اصلاح کردند، کلیسای ایرلند را تحت قانون ۱۸۶۹ از اختیارات سابق خود محروم کردند، و صندوق‌های رأی مخفیانه را برای انتخابات‌های محلی و پارلمانی به راه انداختند. بعد از گلدستون و بعد از دوره‌ای از چیرگی محافظه‌کاران در سیاست انگلستان، لیبرال‌ها در انتخابات عمومی ۱۹۰۶ با قدرت کامل به عرصه سیاست بازگشتند. پس از این پیروزی تاریخی، حزب لیبرال از لیبرالیسم کلاسیک خود به سمت دولت رفاهی آینده بریتانیا تغییر موضع داد و باعث تأسیس انواع مختلف بیمه‌های درمانی، بیمه‌های بیکاری، و حقوق بیکاری برای از کار افتادگان شد این شیوه جدید لیبرالیسم در قرن بیستم در بیشتر نقاط جهان شیوع یافت.

درگیری‌ها و نوسازی :

قرن بیستم شروعی شدید و عجیب برای لیبرالیسم بود. جنگ جهانی اول باعث بروز چالش‌هایی اساسی برای دموکراسی‌های لیبرال بود، گرچه در آخر این دموکراسی‌ها پیروز میدان جنگ بودند و این پیروزی فقط مختص به جنگ نبود بلکه در مصاف با کمونیسم و سلطنت طلبان هم پیروزی از آن لیبرال‌ها بود. جنگ باعث فروپاشی شکل‌های سابق دولت‌ها بود از جمله، امپراتوری‌ها و دولت‌های دودمانی. تعداد جمهوری‌های اروپا در پایان جنگ به سیزده رسید، در حالی که در زمان شروع جنگ این تعداد تنها سه جمهوری بود. نمونه این اتفاقات از جمله فروپاشی و شکست سلسله‌های پادشاهی در روسیه آن زمان نیز اتفاق افتاد.



عکسی از اعتراض زنان در سال ۱۹۳۵ در راستای اعطای حق رای به ایشان

افسردگی شدید پس از پایان جنگ به گونه‌ای بنیادین جهان لیبرال را دچار تغییر کرد. در زمانه جنگ نظریه‌هایی برای لیبرالیسمی جدید وجود داشت ولی لیبرالیسم مدرن به‌طور کامل در ۱۹۳۰ به عنوان واکنشی به افسردگی ناشی از جنگ،

محقق شد که باعث الهام بخشیدن به اقتصاددانانی چون جان ماینارد کینز شد تا رشته اقتصاد را به کلی متحول کند. لیبرال‌های کلاسیک همچون لودویگ فون میزس اقتصاددان، از بازار کاملاً آزاد دفاع می‌کردند تا واحدهای مجزای اقتصادی قادر باشند که به تخصیص مناسب منابع خویش دست بزنند و به عبارت دیگر در طول زمان به اشتغال کامل و امنیت اقتصادی دست یابند. کینز پیشگام حمله‌های وسیع به اقتصاد کلاسیک و پیروان آن بود و بحث می‌کرد که بازار کاملاً آزاد ایده‌آل نیست و این که در آن زمانه سخت برای داشتن اقتصادی پویا و رو به رشد به مداخله و سرمایه‌گذاری دولت نیاز است. برای مثال وقتی که بازار در تخصیص مناسب منابع شکست بخورد نیاز است تا دولت وارد اقتصاد شود و به نظم دهی آن دست بزند تا زمانی که بخش خصوصی بتواند به سازوکار پیشین خود بازگردد و اقتصاد را از دستان دولت باز پس گیرد، این ایده‌ای بود که به زعم کینز باعث افزایش تولید و بهره‌وری صنعتی می‌شد.

برنامه لیبرالیسم اجتماعی که در دوره رئیس جمهور روزولت در ایالات متحده انجام یافت، گونه‌ای جدید از لیبرالیسم بود که در بین مردم محبوبیت بسیار یافت. در سال ۱۹۳۳ وقتی روزولت به ریاست جمهوری رسید، نرخ بیکاری به میزان ۲۵ درصد بود. وضعیت اقتصاد با توجه به شاخص تولید ناخالص ملی به نصف میزان خود در سال ۱۹۲۹ رسیده بود. پیروزی روزولت حاکی از خواست مردم آمریکا برای اجرایی شدن برنامه‌هایی برای کار عمومی بود. این بود روزولت توانست در سال ۱۹۳۶ نرخ بیکاری را به ده درصد برساند. گسترش ویرانی‌ها و نابود شدن اقتصاد کشورها در جنگ جهانی دوم و جدا بودن ایالات متحده از این وضعیت باعث شد تا این کشور از آسیب‌های جدی و رکود ناشی از جنگ در امان بماند. از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۱ نرخ تولید ناخالص ملی آمریکا هفده درصد افزایش یافت و نرخ بیکاری برای اولین بار بعد از سال ۱۹۲۹

به زیر ده درصد رسید. تا سال ۱۹۴۹ دولت موفق شد که بیکاری را تقریباً به‌طور کامل و کارآمدی از بین ببرد. بیشتر دولت‌های جنگ زده پس از جنگ هم تصمیم گرفتند با دخالت دولت‌ها در اقتصاد خویش وضعیت بحرانی خویش را سامان دهند.

فلسفه لیبرالیسم :



لیبرالیسم - هم در معنای سیاسی فعلی و هم در معنای سنت فکری خویش - تقریباً یک پدیده مدرن به حساب می‌آید که از قرن هفدهم شروع شد، گرچه برخی از فیلسوفان لیبرال اعتقاد دارند که ریشه‌های لیبرالیسم به دوران باستان و به ویژه به یونان باستان بازمی‌گردد. امپراتور رومی، مارکوس اورلیوس از این ایده به شدت دفاع می‌کرد که سیاست باید با توجه به حقوق برابر و آزادی برابر در بیان اداره شود، و یک پادشاهی که صاحب حکومت است باید به تمام آزادی‌ها در قلمرو خویش احترام گذارد دانشمندان هم چنین تشخیص داده‌اند که تعدادی از اصول معاصر لیبرالیسم در تشابه و اشتراک با عقاید متعدد بعضی از فیلسوفان سوفیسم است فلسفه لیبرال سمنبل یک سری از سنت‌های فکری است که توسط مهم‌ترین و مناقشه برانگیزترین اصول فکری در دنیای مدرن به بوته آزمایش گذاشته شده‌اند. در این مسیر تمام مشخصه‌ها و ویژگی‌های این مفهوم توسط دانشمندان و دانشگاهیان مورد تبیین قرار گرفت و از یک تعریف دقیق و مشخص برخوردار شد.

زمینه‌های اصلی :

از آن جا که تمام نظریه‌های لیبرال از یک میراث مشترک بهره‌مندند، اندیشمندان غالباً به این نتیجه می‌رسند که در لیبرالیسم به نوعی افکار متفاوت از یکدیگر ولی مشترک در مبانی وجود دارد که گهگاه این اختلاف نظرها بسیار هم عمیق

است. موضوعات بحث نظریه پردازان و فیلسوفان لیبرال، در طول زمان‌های گوناگون، فرهنگ‌های مختلف و قاره‌های متفاوت بسیار با یک دیگر فرق داشته‌اند. تنوع موضوعات و اندیشه‌ها در لیبرالیسم را می‌توان از قیود متعددی که اندیشمندان و جنبش‌های لیبرال به خود واژه لیبرالیسم اضافه کرده‌اند، دریافت؛ قیودی همچون: کلاسیک، تساوی گرا، اقتصادی، اجتماعی، دولت رفاهی، اخلاقی، انسان گرا، اخلاق گرا، کمال طلب، دموکرات و نهاد گرا که همین تعداد یاد شده نیز تنها تعداد کمی از موارد موجود می‌باشند. علی‌رغم این طیف گسترده و تفاوت‌ها، اندیشه لیبرال در مفاهیم بنیادی خویش تمایز و تفاوت بسیار کمی دارد. در ریشه‌های اصلی خویش، لیبرالیسم فلسفه‌ای است درباره معنی انسانیت و جامعه. فیلسوف لیبرال جان گری، بنیادهای مشترک در اندیشه لیبرال را فرد گرایی، تساوی گرایی (در فرصت‌ها) و جهان گرایی برمی‌شمارد. ویژگی فرد گرا بودن حاکی از تفوق اخلاقیات بر زندگی نوع بشر است و در تقابل با فشار ناشی از جمع گرایی سوسیالیست‌ها پا به عرصه وجود گذاشت. ویژگی تساوی گرا بودن حاکی از همان فلسفه اخلاقی است که تمام افراد باید از موقعیت‌های یکسان برخوردار بوده و به یک میزان به واسطه انسان بودن - ارزشمند تلقی شوند؛ و ویژگی جهان گرا بودن تأکید می‌کند که تمام انواع بشر علی‌رغم تفاوت‌های فرهنگی و منطقه‌ای با یک دیگر برابرند. تمام این اندیشه‌ها و تأکید بر ارزش ذاتی انسان‌ها عموماً موضوع مناقشه انگیزترین بحث‌ها توسط اندیشمندانی چون ایمانوئل کانت که اعتقاد به پیشرفت انسان داشت قرار گرفته و می‌گیرند، عقایدی که توسط اندیشمندان دیگری چون روسو که اعتقاد داشت تلاش انسان در زمینه بهبود وضعیت اجتماعی خویش محکوم به شکست است، همیشه مورد حمله قرار می‌گرفت.

سنت فلسفی لیبرال همیشه به دنبال اعتبار بخشی و توجیه چندین پروژه فکری بوده است. مبانی اخلاقی و سیاسی لیبرالیسم بر پایه سنت‌هایی نظیر حقوق طبیعی و نظریه فایده‌گرای بوده است، گرچه گهگاه بعضی از لیبرال‌ها به دنبال جذب حمایت از طرف حلقه‌های مذهبی و علمی نیز بوده‌اند. از طریق شناسایی و تشخیص چنین مبانی و سنت‌هایی، اندیشمندان اصول زیر را به عنوان اصول مشترک در اندیشه‌های لیبرال مورد شناسایی قرار داده‌اند: اعتقاد به برابری و آزادی فردی، حمایت از مالکیت خصوصی و حقوق فردی، حمایت از ایده دولت محدود مبتنی بر قانون اساسی، و شناسایی اهمیت ارزش‌هایی چون کثرت‌گرایی (پلورالیسم)، شکیبایی، خودگردانی، شرافت و عزت انسانی، و رضایت

کلاسیک و مدرن :

توماس هابز تلاش داشت که هدف و توجیه قدرت دولت را بعد از جنگ داخلی انگلستان تشریح کند. وی برای این کار از ایده حقوق طبیعی استفاده کرد و با توسل به مفهوم قرارداد اجتماعی نتیجه گرفت که نظام پادشاهی نظام ایده‌آل و تنها نظام مطلوب برای جامعه است. جان لاک وقتی که نظریه هابز از قرارداد اجتماعی و حقوق طبیعی را بر می‌گرفت، بحث کرد که وقتی پادشاه یک فرد ظالم و مستبد می‌شود، خود موجب نقض قرارداد اجتماعی شده که باعث به مخاطره افتادن زندگی، آزادی و مالکیت شهروندان به عنوان حق طبیعی ایشان می‌شود. وی نتیجه می‌گیرد که مردم حق دارند که علیه فرد مستبد و ظالم قیام کرده و او را به زیر کشند. لاک با قراردادن زندگی، آزادی و مالکیت به عنوان ارزش‌های اساسی و مافوق قانون و قدرت حکومت، لیبرالیسم

را بر پایه نظریه قرارداد اجتماعی تعریف می‌کند. در نظر اولین اندیشمندان دوره روشنگری، پاسداشت حقوق اساسی زندگی - مهم‌ترین در بین آنان آزادی و مالکیت خصوصی - نیازمند شکل دهی حاکمیتی است که بتواند نظام قضایی فراگیری داشته باشد. لیبرال‌ها بحث می‌کنند که انسان‌ها در ذات خود از غرایز خود پی روی کرده و به دنبال پیگیری منافع خویش هستند و تنها راه جلوگیری از این طبیعت خطرناک و رهایی از آن این است که قدرتی مشترک در بین افراد و مافوق تمام ایشان را شکل داد که قادر باشد به شیوه‌ای اجباری و با ضمانت اجرایی میان این کشمکش‌ها و برخورد منافع و غرایز مردم داوری کند. این قدرت می‌تواند در چهارچوب یک جامعه مدنی شکل گیرد که به افراد اجازه می‌دهد داوطلبانه به انعقاد قرارداد اجتماعی با قدرت حاکم دست زده، سرنوشت خود را تعیین کرده و حقوق طبیعی خویش به دولتی که خود انتخاب کرده‌اند منتقل کنند تا بتوانند از زندگی، آزادی و مالکیت ایشان محافظت کند. این لیبرال‌های مقدم اغلب درباره مطلوب و مناسب‌ترین شکل حکومت با یکدیگر موافق و هم رای نیستند اما همگی در این عقیده با هم مشترک اند که آزادی یک حق طبیعی است و هر گونه محدود کردن آن نیاز به یک توجیه قوی دارد. لیبرال‌ها عموماً به دولت محدود معتقدند، گرچه بعضی از فلاسفه لیبرال آشکارا کلیت دولت را مورد تقبیح قرار می‌دهند، کما این که توماس پین در این زمینه می‌نویسد: دولت حتی در بهترین وضعیت خویش یک شر لازم است.

به عنوان بخشی از پروژه محدود کردن قدرت دولت، نظریه پردازان متعدد لیبرال همچون جیمز مدیسون و بارون دو مونتسکیو از ایده تفکیک قوا دفاع می‌کنند، نظامی که طراحی شده تا قدرتهای حکومت را به‌طور مساوی در بخش‌های اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی توزیع کند. دولت‌ها باید بفهمند که لیبرال‌ها از این ایده دفاعی

می‌کنند که شهروندان حق دارند به تمام طریقه‌های ممکن، حتی خشونت و انقلاب اگر نیاز شد، علیه دولت نا مطلوب، از نظر خودشان، قیام کرده و آن را به زیر کشند. لیبرال‌های معاصر به شدت تحت تأثیر لیبرالیسم اجتماعی بوده و هنوز شدیداً از دولت محدود مبتنی بر قانون اساسی حمایت می‌کنند، در حالی که از طرف دیگر مدافع خدمات دولت و محلی برای تضمین حقوق برابر افراد هستند. لیبرال‌های مدرن ادعا می‌کنند که تضمین‌های رسمی و تشریفاتی برای حقوق افراد، وقتی که ایشان توان استفاده از آن‌ها را نداشته باشند، بی‌معنی است و بنابراین قائل به نقش بیشتر دولت در زمینه اداره امور اقتصادی می‌باشند.

لیبرال‌های مقدم هم چنین زمینه جدایی کلیسا از دولت و دین از سیاست را نیز فراهم آوردند. لیبرال‌ها هم چون پیشگامان خویش در دوران روشنگری معتقدند که هر گونه نظم اجتماعی و سیاسی ناشی از رفتارها و اعمال انسانی است نه ناشی از یک اراده الهی. بسیاری از لیبرال‌ها آشکارا با عقاید دینی و مذهبی دشمنی می‌ورزیدند، اما بیشتر مخالفت ایشان با دخالت دین در امور سیاسی حول این بحث بود که ایمان به خودی خود می‌تواند کامیابی را برای افراد به ارمغان آورد و نیازی به حمایت یا اداره توسط دولت ندارد.

فرای تبیین نقشی مشخص برای دولت در یک جامعه مدرن، لیبرال‌ها تأکید شدیدی بر معنا و طبیعت مهمترین اصل در فلسفه لیبرال دارند: آزادی. از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم، لیبرال‌ها از آدم اسمیت گرفته تا جان استورات میل آزادی را به معنای فقدان دخالت دولت یا هر فرد دیگری در نظر می‌گیرند و ادعا می‌کنند هر شخص باید این آزادی را داشته باشد که بتواند ظرفیت‌ها و توانایی‌های منحصر به فرد خویش را بدون این که مورد تعرض دیگران قرار بگیرد، پرورش و توسعه دهد. کتاب درباره

آزادی میل (۱۸۵۹)، یکی از متون کلاسیک در زمینه فلسفه لیبرال، مقرر می‌دارد که: تنها آزادی که شایسته این نام است این است که منافع و خواست‌های خویش را به شیوه دلخواه و منحصر به فردمان پیگیری کنیم. حمایت از سرمایه داری بازار آزاد نیز همیشه با این آزادی همراه بوده است. فردریش هایک در کتاب خود، راه بردگی (۱۹۴۴) بحث می‌کند که اتکا به بازار آزاد از تمامیت‌خواهی دولت جلوگیری می‌کند.

به هر رو در اوایل قرن نوزدهم مفهوم جدیدی از آزادی به عرصه فکری لیبرال وارد شد. این گونه جدید از آزادی با نام آزادی مثبت شناخته می‌شود که برای تمایز از آزادی که قبل از آن وجود داشت و آزادی منفی خوانده می‌شد، به وجود آمد. این آزادی اولین بار توسط فیلسوف بریتانیایی، توماس هیل گرین شرح و بسط داده شد. گرین این نظریه که انسان‌ها فقط توسط منافع خویش به انجام کارها دست می‌زنند را رد کرد و به جای آن بر پیچیدگی شرایط که در تکامل شخصیت اخلاقی ما نقش دارند، تأکید کرد. در اولین قدم‌هایی که وی برای آینده لیبرالیسم مدرن برداشت، مطرح کرد که نهادهای سیاسی و اجتماعی باید به تقویت هویت و آزادی‌های فردی بپردازند. گرین برای توضیح این آزادی و این که نشان دهد آزادی به معنای آزاد بودن در انجام هر کاری است نه اجتناب از رنجش حاصل از اعمال دیگران نوشت:

اگر هیچ وقت منطقی بود که برای کارکرد مطلوب جهان ساختاری جز این آرزو کرد... احتمالاً باید این آرزو را کرد که آزادی این گونه معنی شود که هر کس قدرت هر کاری را که می‌خواهد انجام دهد، داشته باشد.

بر خلاف لیبرال‌های پیشین که جامعه را به عنوان یک محیط آکنده از افراد خودخواه می‌دانستند، گرین جامعه را به عنوان یک کل سازمان یافته می‌دید که در آن

هر فرد وظیفه‌ای برای پیشرفت و توسعه خیر عام در آن جامعه دارد. نظریات وی به سرعت گسترش یافت و توسط دیگر اندیشمندان نظیر آل تی هابهاوس و جان هابسون توسعه یافت. در اندک سال‌هایی بعد، سوشیال لیبرالیسم تبدیل به برنامه سیاسی و اجتماعی اساسی حزب لیبرال بریتانیا شد و در قرن بیستم هم سیطره بیشتری را در جهان از آن خود کرد.

در قرن بیست و یکم بحث از ظهور نئولیبرالیسم شد که بر محور آزادی بدون زمان استوار است، که قصدش این است تا تمام آزادی‌های مثبت و منفی را به نسل‌های آینده از طریق کارهایی که امروز انجام می‌شوند، توسعه دهد. علاوه بر اعمال و پیاده‌سازی آزادی‌های مثبت، منفی و بدون زمان، لیبرال‌ها سعی در درک رابطه مناسب و صحیح میان آزادی و دموکراسی داشته‌اند. کما این که ایشان تلاش بسیاری برای توسعه حق رای در میان تعداد شهروندان بیشتری داشتند. از طرف دیگر لیبرال‌ها به‌طور روزافزونی به درک این نکته این رسیدند که اگر مردم رها شوند تا خودشان هر گونه که مایل اند به تصمیم‌گیری‌ها دموکراتیک دست بزنند نهایتاً منجر به استبداد اکثریت بر اقلیت می‌شود، مفهومی که در رساله در باب آزادی میل و کتاب تحلیل دموکراسی در آمریکا (۱۸۵۳) الکسی دو توکویل به خوبی مورد بحث و شرح واقع شده‌است. برای پاسخ دادن به این مسئله، لیبرال‌ها خواستار ایجاد یک حفاظت مناسب و یک ضمانت کارآمد در دموکراسی شدند که از طریق آن هیچ اکثریتی نتواند حقوق هیچ اقلیتی را پایمال کند.

علاوه بر آزادی، لیبرال‌ها چندین اصل دیگر را که برای شالوده ساختار فلسفی شان مهم تلقی می‌شد را توسعه دادند. اصولی نظیر برابری، کثرت‌گرایی (پلورالیسم) و شکیبایی و مدارا. ولتر برای شفاف‌سازی اصل اول که همیشه با سردرگمی و ابهام رو به

رو است، نظر می‌دهد که برابری اول از همه طبیعی‌ترین حق انسان‌ها، و در طول زمان واهی‌ترین آن است. تمام اشکال لیبرالیسم در مبانی خویش این فرض را می‌گیرند که همه افراد با یک دیگر برابرند. از نظر لیبرال‌ها برای نگاه داشتن این برابری بی‌طرفانه در بین مردم تنها یک چیز مهم است؛ تمام افراد از آزادی یکسانی برخوردار باشند. به عبارت دیگر، هیچ‌کس محق این امر نیست که از منافع یک جامعه آزاد بیش از هر کس دیگری لذت ببرد، و تمام مردم به‌طور برابر در پیشگاه قانون دیده می‌شوند. فرای این تعریف بنیادین، نظریه پردازان لیبرال درباره درک و تعریف شان از برابری با یکدیگر اختلاف نظر دارند. فیلسوف آمریکایی جان راولز تأکید می‌کند که نه تنها نیاز به تضمین برابری در پیشگاه قانون است بلکه بازتوزیع برابر منابع مادی در بین افراد نیز به شدت ضروری است تا هر فرد بتواند تمام چیزهایی که برای کامیابی در زندگی می‌خواهد، داشته باشد. در طرف دیگر اندیشمند لیبرتارین، رابرت نوزیک با راولز موافق نیست و به جای آن از نسخه پیشین برابری که توسط لاک تبیین شده بود، دفاع می‌کند. برای مشارکت در پیشرفت و توسعه آزادی، لیبرال‌ها هم چنین مفاهیمی نظیر پلورالیسم و مدارا را ترویج داده‌اند. لیبرال‌ها از اشاره کردن به پلورالیسم سعی در نشان دادن آرای متکثر و عقاید متعدد دارند که سازنده و شکل دهنده یک نظم اجتماعی پایدار است. لیبرال‌ها بر خلاف بسیاری از پیشینیان و سابقین خویش، به دنبال انطباق و تجانس در بین آرای مردم و یک سان کردن شیوه فکر کردن ایشان نیستند؛ در واقع، تمام تلاش‌های لیبرال‌ها بر این بوده‌است که چهارچوبی را برای اداره کشور تأسیس کنند که در جهت هماهنگ کردن و حداقلی کردن دیدگاه متفاوت و متعارض باشد ولی از طرف دیگر به دیدگاه‌های مخالف اجازه حضور و درخشش بدهد. در نظر فلسفه لیبرال، پلورالیسم به سادگی منجر به مدارا می‌شود. از آن جا که افراد هر یک دیدگاه‌های متفاوتی دارند، لیبرال‌ها بحث می‌کنند که هر فرد باید برای فرد دیگر و

حتی فرد مخالف خویش احترام و بردباری قائل باشد. از دیدگاه لیبرال، مدارا در آغاز مربوط به بردباری دینی بوده است. کما این که کهایسپینوزا حماقت و آزار و اذیت‌های مذهبی و جنگ‌های ایدئولوژیک را محکوم می‌کند. بردباری هم چنین نقش مرکزی مهم در نظریات کانت و جان استوارت میل بازی می‌کند. هر دوی این اندیشمندان معتقد بودند که جامعه حاوی مفاهیم و تعاریف متعددی است و هر کس معیار اخلاقی متفاوتی را برای خوب زندگی کردن دارد و به این خاطر افراد باید مجاز باشند که آزادانه دست به انتخاب‌های خویش بزنند بدون این که کوچک‌ترین ترسی از دخالت دولت یا افراد دیگر داشته باشند.

لیبرالیسم بیشتر نشان دهنده یک گرایش با جهت



فکری و سیاسی است که اصول کلی آن

عبارت است از:

۱. آزادی بیان عقاید: فرآیند ظهور لیبرالیسم در اروپا در دوران پس از عصر اصلاحات دینی آغاز شد. جنگ‌ها و کشت و کشتار مذهبی در آن دوران، یکی از زمینه‌های اولیه ایجاد محدودیت بر اقتدار حکومت بود. در نتیجه آزادی بیان و تساهل نسبت به عقاید و اندیشه‌های دیگران مهمترین شرط یک حکومت لیبرالی شد.
۲. تفکیک قوا: حکومت محدود و مشروط برای اولین بار توسط منتسکیو فیلسوف فرانسوی مطرح شد. به نظر او نهادهای قانونگذاری، اجرایی و قضایی به منظور نظارت و کنترل یکدیگر تعبیه شده‌اند. برای اینکه حاکم مستبد مسلط نشود و برای توازن قوا و منافع باید بین این سه نهاد حکومتی توازن برقرار کرد.
۳. جامعه مدنی: آزادی شهروندان نیازمند جامعه‌ای با انجمن‌ها، گروه‌های سیاسی، فکری، مذهبی و فلسفی فراوان است. وجود چنین انجمن‌هایی باعث پراکندگی قدرت در جامعه می‌گردد. در سیاست نیز حضور گروه‌های متنوع باعث عدم تشکیل حکومتی یکپارچه و استبدادی می‌گردد.
۴. نظارت و کنترل همیشگی مردم بر حکومت: لیبرالیسم به عنوان اصول خود نسبت به حکومت با بدبینی می‌نگرد و حکومت را به منزله شر

اجتناب ناپذیر می‌داند. جان لاک فیلسوف انگلیسی می‌گوید: سیاستمداران به طور بالقوه جانوران درنده‌ای هستند که از کاربرد خودسرانه قدرت در جهت منافع خویش ابایی ندارند. لذا فقط از طریق تاسیس نهادها، موانع اجتماعی قابل رؤیت و نظارت مستمر می‌توان آنها را مهار کرد.

۵. تمایز حوزه‌های عمومی و خصوصی: لیبرالیسم حریم شخصی هر فرد را محترم و مقدس و مصون از دخالت قدرت سیاسی می‌داند. جان استوارت میل فیلسوف انگلیسی در این زمینه اعمال معطوف به خود و معطوف به دیگران را از هم جدا می‌کرد. او دسته اول را حوزه خصوصی و دسته دیگر را حوزه عمومی و قابل مداخله به وسیله حکومت می‌دانست.

۶. مقاومت در برابر قدرت: لیبرالیسم در آغاز ایدئولوژی مقاومت در مقابل قدرت مطلقه و خودکامه بود. مارکی دوکندورسه (۱۷۴۳-۱۷۹۴) معتقد بود لیبرالیسم تضعیف‌کننده هرگونه قدرت و اقتدار اعم از قدرت دولت، کلیسا و سنت است.

۷. حق مالکیت خصوصی: از دیدگاه لیبرالیسم مالکیت خصوصی یکی از ابزارهای اصلی حفظ و استمرار آزادی سیاسی و فکری است. مالکیت خصوصی یکی از مهمترین منابع استقلال، خودمختاری فرد و مقاومت وی در مقابل قدرت و حکومت است. منتسکیو معتقد است دادوستد روحیه تساهل و مدارا را تقویت می‌کند. زیرا لازمه دادوستد رفتار غیر شخصی است و نیازی به توجه به ویژگی‌های فکری و مذهبی طرف مقابل نیست.

دبوید هیوم فیلسوف انگلیسی مالکیت خصوصی را مهم ترین و اساسی ترین اصل دموکراسی می داند. به نظر او کردارها و عادات مربوط به مالکیت، عقد قرارداد و تجارت و حسابرسی... عاملی مساعد برای رعایت قوانین است .

✓ زمینه های فکری لیبرالیسم: قرون هفدهم و هجدهم در اروپا، عصر روشنفکری نامیده می شود. فیلسوفان و متفکران بزرگی در آن تاریخ می زیستند که شعارشان «جرات دانستن داشته باش» بود و می توان گفت که مهمترین شعار لیبرالیسم نیز همین شعار بود. از جنبه معرفت شناسی و انسان شناسی هرچه در لیبرالیسم می بینیم از همین شعار استخراج شده است. «پشت کردن به عاطفه و روی آوردن به عقل»، همه از همین شعار سرچشمه می گیرد.

لیبرالیسم فکری در واقع از توجه به این حقیقت شروع شد که «آیا کسی حق دارد معتقد باشد که حق فقط نزد او است و دیگران نقشی جز تسلیم و انفعال ندارند؟» آیا همه از این حق برخوردارند یا این حق، به لطف داشتن امتیازات دینی در اختیار یک عده خاص قرار گرفته است؟ آیا چیزی هست که همگان از فهمیدنش محروم و عاجز باشند و فقط توسط عده ای خاص فهمیده شود؟ این سئوالات از تجربه تلخ قرون وسطای بشر به دست آمده بود. انسان به غیر از حق طلب بودن نیز بود و دوست داشت همه چیز را آسان، راحت و سریع به دست بیاورد و کلیسا در ظاهر چنین می کرد. در آن زمان عده ای بودند که دنبال این راحتی و لذت نرفتند چرا که اولاً نسبت به حقانیت آن تردید داشتند، ثانیاً با پیشرفت علم نیازهای مردم نیز توسعه یافته و دیگر پاسخ بسیاری از آنها را نزد کلیسا نمی یافتند. برخورد آرای مختلف در آن عصر به مردم و متفکران چنین آموخت که حق همیشه در یک جا و نزد یک عده ای خاص نیست. تا زمانی که بشر تنها از یک منبع آن هم تنها روحانیون کلیسا استفاده می کرد

جای هیچ اگر و امایی نبود. ولی وقتی به منابع مختلف دست یافت و علم نیز پا به میدان نهاد دیگر هیچ چیز و هیچ کسی مقدس نبود. چیزی که تا آن روز سربسته و بدون کاوش کافی پذیرفته شده بود از امروز مورد کاوش و تأمل دقیق قرار می گرفت. هیچ عقیده ای را مطرح نکنید که فقط وظیفه ما تقدیس و تجلیل آن باشد و بس. ما از این پس، اهل تحلیلیم نه اهل تجلیل. این است مفهوم دقیق لیبرالیسم.» و لیبرالیسم فکری از اینجا شروع می شود که آدمی می کوشد خودش را از شر امور غیرتحلیلی آزاد کند که البته این فقط مربوط به کلیسا نمی شود که شامل شاهان و تقدس متفکران پیشین نیز می شد. به این ترتیب لیبرالیسم نفی قدرت هایی بود که جامعه آن روز را نظراً و عملاً به طور کامل در تسخیر خود داشت.

این جنبه معرفت شناسی لیبرالیسم، به جنبه انسان شناسی آن نیز سرایت می کند. سخن اصلی لیبرالیسم در این زمینه این است که عقیده آدمی در انسانیت او دخالتی ندارد. همانگونه که انسان مقدس نداریم انسان غیر مقدس (نجس) نیز وجود ندارد. سخن لیبرالیسم این است که دایره انسانیت بسیار گسترده است و هیچ کس به خاطر هیچ عقیده ای از انسانیت بیرون رانده نمی شود و مرز انسانیت با عقیده یکی نیست. بدین ترتیب هیچ کس به خاطر تغییر عقیده از دایره انسانیت خارج نمی شود.

✓ زمینه های لیبرالیسم سیاسی: از دیدگاه فلسفه سیاسی، لیبرالیسم در معنای وسیع آن، فلسفه افزایش آزادی فردی در جامعه تا حد ممکن است. از دیدگاه لیبرالی، فرد بر جامعه و مصلحت فردی بر مصلحت اجتماعی اولویت دارد. لیبرالیسم با یک اصل افزایش آزادی های فردی تا حد ممکن - که تا حد ممکن آن تا جایی است که باعث اختلال در آزادی دیگران نشود - آغاز می شود و به عبارتی دیگر آزادی بی قید و شرط اما با مسئولیت و دشمن اصلی آن تمرکز قدرت است که بیشترین آسیب را به آزادی

فردی رساند. در حقیقت لیبرالیسم نه تنها ایدئولوژی سیاسی بلکه نوعی راه زندگی است. به این معنا که لیبرالیسم از آغاز همزاد و همراه سکولاریسم جدا انگاری دین از دولت، مدرنیسم یا سنت ستیزی، بازار آزاد، رقابت کامل و فردگرایی بوده است. تاکید لیبرالیسم بر حفظ انتخاب در همه حوزه های زندگی است. از همین جهت لیبرالیسم به شدت مخالف انحصار طلبی و اقتدار گرایی است. از نظر دیدگاه سیاسی لیبرال قدرت از هرگونه تقدس و ویژگی احترام برانگیز خالی است پس با هر گونه نخبه گرایی که مبتنی بر هر یک از اشکال سنتی از قبیل نسبت قومیت، مذهب، اشرافیت فکری و موارد مشابه است مخالف است. البته لیبرالیسم در ابتدا برای مقابله با مذهب یا به عبارتی سلطه مذهبی و سپس حکومت مطلقه خودکامه پدید آمده است. لیبرال ها در مواجهه با حکام خودکامه مهم ترین درخواستی که داشتند محدود کردن قدرت آنها با قانون بود. جامعه سیاسی لیبرال با هدف حفظ حقوق انسان و عمدتاً با انقلاب تشکیل می شد. قسمتی از این حقوق که در مجلس انقلابی فرانسه در سال ۱۷۸۹ به تصویب رسید اینگونه است:

آزادی، مالکیت، امنیت و مقاومت در مقابل ستم... آزادی قدرت انجام دادن هر کاری است که به دیگران آسیب نمی رساند... هیچ کس را نمی توان به جرم عقیده اش آزاد کرد...» مهم ترین اندیشه سیاسی لیبرالیسم، «قرارداد اجتماعی» است که طبق آن، حکومت موسسه ای مصنوعی است و مردم آن را برای به دست آوردن امنیت، نظم و به دست آوردن آسان تر حقوق خود ایجاد می کنند. به طور خلاصه مهم ترین اصول سیاسی لیبرالیسم را می توان اعتقاد به ارزش برابر همه انسان ها به حقوق طبیعی و سلب نشدنی، وضعی بودن نهاد دولت، و محدودیت قدرت دولت به قانون موضوعه یافت.

لیبرال در دیدگاه سیاسی خود مبارزه با استبداد اعم از طبقاتی، توده ای مذهبی و حزبی را همواره هدف اصلی خود قرار داده است

✓ زمینه های اقتصادی لیبرالیسم: زمانی که انسان اروپایی نسبت به طبیعت و ثروت های آن تسلط بیشتری یافت و شهرها و روستاها توسعه یافت و تجارت رونق بیشتری یافت، تاجران درخواست ها و نیازهای جدیدی پیدا کردند که یکی از مهم ترین آنها افزایش امنیت و ریسک پذیری پائین تر در زمینه های تجاری و یکی دیگر از این نیازها، عدم دخالت دولت و حاکمان در زمینه های اقتصادی بود. دیکتاتورها، ارباب ها و سلاطین مستبد دشمنان درجه اول سرمایه و سرمایه داری بودند. این نوع حکومت ها همین که سرمایه ای را در مکانی یا در اختیار شخصی مجتمع می دیدند به طرق مختلف سعی می کردند آن اموال را به نفع خود مصادره کنند. این کار هم با توجه به مسائل اجتماعی آن دوران با زور و یا با تصویب قوانین انجام می پذیرفت. در نتیجه تاجر یا سرمایه گذار همت و جرات نمی کرد برای جمع آوری ثروت، تلاش زیادی از خود به خرج دهد. تاجران نیز برای حل این مشکل با حکومت مستقیم وارد معامله می شدند و درصدی از ثروت خود را با او تقسیم می کردند. با این روش در کوتاه مدت می توان حتی با حکومت های فاشیستی نیز تعامل داشت. اما در بلند مدت، سرمایه دار در تلاش است تا قدرت حکومت را در حد یک «نگهبان شب» و حافظ امنیت اقتصادی خویش کاهش دهد. همین جا بود که تاجر برای حفظ منافع خود، رفع مزاحمت های دولت و امنیت سرمایه را مطرح و پیگیری کرد و تفکر فلسفی - نظری لیبرالیسم نیز بر همین محور شکل گرفت و البته برداشتن مزاحمت دولت و تامین سرمایه با یک پشتوانه فکری نیز همراه بود و آن اینکه طبیعت بهترین مدبر است و «دست های نامرئی خود اقتصاد جامعه را سامان می دهد»

و هرگونه دخالتی باعث می شود این نظم بر هم خورده و جامعه آشفته شود و این بدان معنا است که برنامه ریزی و دستورالعمل از بالا گناه محسوب می شود و باعث می شود پایه های اقتصاد ویران شود و باید هر تاجر، هر تصمیمی که می خواهد بگیرد و اجرا نماید و برآیند این تصمیمات حد متوسط و معتدلی را ایجاد خواهد کرد و از آن اقتصاد متعادل انسانی متبلور خواهد شد و عدل نیز در سایه همین نظم طبیعی جامعه به وجود می آید.

✓ تحول در لیبرالیسم: لیبرالیسم در عصر ما به هیچ وجه همان لیبرالیسم نامانده و تغییرات بسیاری کرده است. نفی تقدیس، غلبه حق بر تکلیف، زیر بار هیچ ولایتی نرفتن، انسان را جایز الخطا دیدن، حق را در معارضه آرا پیدا کردن، هیچ کس را واجد هیچ حقی از پیش خود یا خدا یا تاریخ ندانستن، برای همه حقوق مساوی قائل شدن و گناه و کفر را با نفی انسانیت برابر ندانستن، همه از آموزه های لیبرالیسم است که امروزه به شدت دچار تعدیل شده اند. لیبرالیسم در حوزه های اقتصاد و سیاست نیز تحت تاثیر مارکسیسم و بقیه مکاتب دچار تعدیل گشته است. در شرایط امروز اگر به لیبرال ترین حکومت ها نیز نگاه کنیم می بینیم که سایه دولت در تمامی بخش ها گسترده شده است. هیچ چیز و هیچ حوزه ای در جامعه همچون خانواده، طب، تعلیم و تربیت، اقتصاد و... بدون حضور و دخالت دولت وجود ندارد و تقریباً هیچ حوزه ای از سلطه دولت بیرون نیست. دیگر هرکسی آزاد نیست در مدارس هرچه می خواهد تدریس کند یا در امر خرید و فروش دولت نمی نشیند، هر که هر کاری خواست بکند چون «دست های نامریی خود اقتصاد جامعه را سامان می دهد». امروزه دولت ها وظیفه دارند به فقر و بیماری و جهل مردم رسیدگی کنند. حکومت ها امروزه دیگر به طور مستقیم سیاست پولی وضع می کنند، ایجاد شغل می کنند و می توان گفت تبدیل به «دولت های رفاه» شده اند.

شاید به جرأت بتوان گفت لیبرالیسم مقتدرترین مکتب بشری است که امروزه در عرصه‌ی فلسفه و سیاست، بروز کرده و در این زمینه سخن‌های فراوانی برای گفتن دارد. شاید برای بسیاری این پرسش مطرح شود لیبرالیسم چیست؟ از کجا آمده، اهدافش چیست؟ و ... هر چند سخن در این باره بسی است، اما در نوشتار پیش رو، نگارنده بر آن است تا به صورتی اجمالی به بررسی و آشنایی با لیبرالیسم بپردازد. امید است مفید استفاده‌ی دوستان واقع گردد.

نگاهی بر خارج از مرزها:



تجربه‌ی تاریخی غرب از سه عنصر تشکیل شده است:

فرهنگ یونانی، فرهنگ رومی، مسیحیت. با این همه، نمی‌توان گفت که غرب دوره‌ی جدید مجموع این سه عنصر یا غلبه‌ی عنصر یا عناصری بر عنصر دیگر است. تجربه‌ی تاریخی غرب در دوره‌ی جدید در وهله‌ی نخست واکنشی است علیه مسیحیت به‌منزله‌ی دین نهادی و احیای مفاهیمی از فرهنگهای یونانی و رومی و سپس به دست دادن تأویل تازه‌ای از معنای مسیحیت و بالاخره پدید آوردن جهانی جدید که از هر سه عنصر زیربنایی خود در می‌گذرد و علم و فناوری عنصر مسلط در واپسین تجربه‌ی تاریخی‌اش می‌شود.

لیبرالیسم پدیداری متعلق به جهان غرب و همچنین دوره‌ی جدید است و در خلال قرنهای پانزدهم و شانزدهم، هنگامی که نظم جدید زندگی جایگزین فئودالیسم می‌شد، در اروپای غربی پدید آمد و طی قرنهای هفدهم و هجدهم به وسیله‌ی مهاجران اروپایی به امریکای شمالی راه یافت. متفکرانی که لیبرالیسم مفاهیم اساسی خود را به آنان میدون است هیچ کدام چنین عنوانی بر اندیشه‌های خود ننهادند. اصطلاح لیبرالیسم متعلق به قرن نوزدهم است.

نزدیک به دو دهه قبل مردم جمهوری های نو استقلال آسیای مرکزی و قفقاز در چارچوب اتحاد جماهیر شوروی و تحت سلطه حزب کمونیست می زیستند و تنها یک سلسله تحولات سریع دریچه ای از جهان نوین به روی آنان گشود و برای ساکنان این مناطق روندی نو و اوضاعی تازه پدید آورد. اوضاع تازه برداشت های متفاوتی از زندگی را به دنبال داشت و کوشش هایی برای انطباق با اوضاع جدید شکل گرفت.



در ساختار قبلی، سیاست عموماً و انضباط حزبی خصوصاً، ابزار اصلی حاکمیت تلقی می شدند که از این رهگذر، نظام سلطه طبقاتی تحکیم می شد.

براساس این ساختار، دولت دستگاه تخصصی زور و اجبار و مجموعه ای از نهادهای قهری بود که در رأس و مافوق جامعه قرار داشت. با فرو پاشیدن اتحاد جماهیر شوروی و استقلال جمهوری های نو پدید، الگوی حاکمیت قالبی رو به نابودی نهاد و تنها ابرقدرت جهان یعنی آمریکا تلاش کرد تا سلطه خود را با توانایی ایفای نقش های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی به تدریج در این منطقه جایگزین کند. وضعیت جدید در سراسر منطقه به دگرگونی های عمده ای منجر شد و در بعد فرهنگی موج از خودبیگانگی رو به گسترشی پدید آورد که زندگی و تا حدودی هویت تازه این جوامع را شکل می دهد.

دو دهه پایانی قرن بیستم با تحولات عمده ای در روابط بین الملل همراه بود. این تحولات به راهبرد جهان دوقطبی پایان داد و بازاندیشی و ساماندهی نظم نوین با چشم اندازهای جدید را در دستور کار گذاشت.

چنین فرایندی به پدیده جهانی شدن (Globalization) با تأکید بر اقتصاد منجر شد که متضمن نظم جهانیگیر است و منطلق تجلی «یک قدرت گریزناپذیر» را رواج می دهد. انگاره «جهانی شدن» چارچوبی ذهنی پدید آورده است که برپایه آن جهان یک کل واحد تصور می شود و ساختار «تعامل میان کنشگران متفاوت» در سراسر جهان جانشین ساختار «دولت محور» نظام بین الملل کنونی می شود.

یکی از معرفه های اصلی این انگاره پیروزی محتوم لیبرالیسم و دموکراسی لیبرال در سراسر جهان است، زیرا در مقابل این ویژگی فرهنگی غرب جانشینی فرض نمی شود.

با فرو ریختن اردوگاه سوسیالیسم به عنوان اصلی ترین رقیب لیبرالیسم عصر تازه ای در روابط بین الملل آغاز شد و زمینه گسترده ای برای اشاعه هنجارهای لیبرالیسم فراهم آمد. بدین ترتیب، فرهنگ که سال ها در مناطق زیر سلطه سوسیالیسم ظهور سطحی یک دیالکتیک تحلیل برنده و بسیط معرفی می شد، برآیند متناسب گزینه های کنشگران شد و از منافع مسلط اجتماعی حمایتی آرمانی کرد.

نظم جهانگیر با توزیع سریع کالاهای فرهنگی و اطلاعات از طریق ابرشاهراه های ارتباطی در تغییر و تبدیل فرهنگ نقش فعالی بر عهده گرفت و از این رهگذر توانست نخبان مناطق تازه رهایی یافته از اردوگاه سوسیالیسم را جذب پویایی «جهانی شدن» و اندیشه «وحدت جهان» کند. براین اساس فرایند نوسازی در این واحدها شکل «ملت سازی» به خود گرفت و از رهگذر اقدامات مؤثر رسانه های فراگیر و نهادهای فراملی، تولید هویت های فرهنگی کاملاً ملی باز با مشکل مواجه شد.

در این میان کشور های نوپدید آمده آسیای مرکزی و قفقاز که حول محورهای تاریخی، قومی، فرهنگی معینی شکل گرفته اند برائری یک تمامیت تأثیر گذار با پیامدهای تدریجی جابه جایی فرهنگ مواجه شده اند. برای آن که درباره ماهیت و مبانی فرایند تحولات در کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز توضیح روشن کننده ای بدهیم، نخست باید ریشه ها، علت ها، زمینه ها و بستری تاریخی و فکری زایش و پویش اندیشه ها و تکاپوهای نوگرایانه بازبینی و بازکاوی کنیم.

نخستین تمایلات غرب باورانه در این مناطق برآمده از آگاهی به عقب ماندگی و آشنایی روزافزون با پیشرفت غرب و نیز ضرورت دگرگونی های ساختاری بود. گروه هایی از نخبگان و دولتمردان از جنبه هایی از افکار و اندیشه های غربی و جلوه هایی از مظاهر پیشرفت و نهادهای نو در غرب آگاهی یافتند و آن را با وضعیت پریشان جامعه خود مقایسه کردند و به عقب ماندگی خود پی بردند. این از عوامل مهمی بود که زمینه فکری ضرورت نوگرایی و همگون سازی فرهنگی با غرب را فراهم آورد و تقویت کرد.

ضرورت نوگرایی، در تلاش ها و اقدامات نخبگان و دولتمردان در عرصه هایی مانند نوسازی، چهره خویش را آشکار کرد. ضعف بینش و ناکارآمدی نوگرایان در داستان نوسازی و بسنده کردن آنان به تقلید از الگوی نوگرایی غرب، بدون توجه به تفاوت شرایط و نیازهای دو جامعه، کارکرد فرایند نوسازی را محدود و زمینه های آسیب پذیری اجتماعی و فرهنگی را فراهم کرده است. پدیده نوگرایی و رفتار نوگرایانه در اقتباس از غرب در اوضاع شکل گرفته که تمدن غرب با مظاهر تمدن در هم تنیده و در کلیتی تجزیه ناپذیر عرضه شده و نا آگاهی و ناتوانی نوگرایان این کشورها در رویارویی با پیچیدگی ها و در هم تنیدگی ها و پیامدهای آن از علل مهمی بود که نطفه بسیاری از آسیب پذیری های اجتماعی و فرهنگی را در بطن تکاپو های نوگرایانه پروراند. در روند سلطه فرهنگ غرب بر سرنوشت کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز چند نکته در خور مشاهده است. نخستین نکته، تبلیغات سرسام آور دوران جنگ سرد با اتکا بر مبانی لیبرالیسم، ناسیونالیسم و دموکراسی است. در تمامی این دوران دنیای غرب ابزار تبلیغی را تحت استیلای روزافزون خود در آورد و از راه آن به ترویج هنجارهای خود پرداخت.

موضوع دیگری که می توان یاد کرد حاکمیت انضباط حزبی و دستگاه تخصصی زور و اجبار در قالب مجموعه ای از نهادهای قهری اتحاد جماهیر شوروی بود.

نکته دیگر تفاوت هایی است که نوگرایان کشورهای آسیای مرکزی در پشتیبانی از سکولاریسم و عرفی کردن کامل نظام سیاسی - اجتماعی این کشورها با نخبگان و نوگرایان غرب دارند. شیوه انتقال هنجارها، مفاهیم، نهاد ها و قوانین از دنیای غرب به کشورهای آسیای مرکزی نمونه عینی انعکاس تداوم فرایند تقلید در افکار و مواضع بسیاری از منادیان نوگرایی به شمار می رود. از این رو به روشنی در می یابیم که فرایند نوگرایی در این کشورها از همان نخستین مراحل زایش و پوییش، نقطه تقلید را که با نوآوری و خلاقیت در تناقض است در بطن خود پرورانده است.

رویکرد گسترده نوگرایان به تقلید که از شیفتگی به غرب و بی اعتنایی به میراث فکری و فرهنگی خود ریشه می گیرد، قدرت تفکر اقتصادی و توانایی شناخت و گزینش درست را از آنان گرفته به همین دلیل نتوانستند ارزش های فرهنگی غرب را نقد کنند و به گرفتن و رها کردن آگاهانه روش های خوب و بد هر یک بپردازند. تکاپوی نوگرایان آسیای مرکزی و قفقاز در رها کردن کامل مفاهیم و ارزش های سنتی و معنوی از جفاهای بزرگ آنان است. این تصور که روند نوسازی مستلزم درهم شکستن و نابودی همه مفاهیم و ارزش های سنتی و مذهبی است حتی با تجربه جوامع نوگرای غربی نیز سازگار نیست. امروزه اعتقاد به فرضیه تضاد کامل میان نوسازی و سنت ها حتی در میان بسیاری از محققان و جامعه شناسان غربی نیز اعتبار خود را از دست داده است. دور از منطقی است که نو بودن و موجه بودن مفاهیم، ارزش ها و نهادهای جامعه خود را تنها با محک مفاهیم ارزش ها و نهادهای غرب بسنجیم و

آنها را بدون توجه به ساختار، شرایط، ویژگی ها و نیازهای جامعه خود برگیریم. هر جامعه باید مفاهیم و نهادهای لازم را از درون فرهنگ و تمدن خویش برگیرد.

نظریه نوگرایی در غرب نیز از متن تمدن و اوضاع تاریخی ویژه و متناسب با آن جوامع برگرفته شده است، بنابراین نمی توان تحقق مفاهیم و نهادهای مغرب زمین را به طور مطلوب به دیگر اوضاع فرهنگی و تمدنی تعمیم داد.

تعمیم مصادیق نوگرایی غربی نه ممکن است و نه مطلوب، ممکن نیست زیرا بسیاری از ویژگی ها و شرایط و مقدماتی که نوگرایی غرب بر آن استوار است در آسیای مرکزی و قفقاز وجود ندارد؛ و مطلوب نیست زیرا شالوده چنین اقتباسی برخلاف قرار گرفته است و موجب گسست تاریخی و فرهنگی در جامعه خواهد شد.

در حالی که بسیاری از مقدمات فکری و عینی نوگرایی غربی و استدلال تفکر جدید و طبقات جدید در آسیای مرکزی و قفقاز پدید نیامده است، هرگونه الگو قرار دادن و پیروی مطلق از غرب و برتری بخشیدن به مفاهیم و نهادهای نوین مغرب زمین در آسیای مرکزی و قفقاز آسیب های فرهنگی و اجتماعی در پی خواهد داشت. محدود بودن نوگرایان به اقتباس از محصولات فناوری و فرهنگ و تمدن غرب و ناتوانی در راه یافتن به کانون های محرک و سازنده آنها را می توان یکی از ویژگی های اصلی و نقاط آسیب پذیر فرایند نوگرایی تلقی کرد. بنابراین چگونگی رویارویی نوگرایان با پیچیدگی ها و درهم تنیدگی های فناوری و فرهنگ غرب و گزیدن شیوه های کارآمد برای راه یافتن به کانون های محرک و سازنده پیشرفت علوم و فنون در غرب، نقش تعیین کننده ای در کارکرد موفقیت آمیز و محکوم به شکست فرایند نوگرایی دارد.

اقتباس از فرهنگ بیگانه این زبان را دارد که چون راه نفوذ مفاهیم و ارزش های بیگانه را ناخواسته در پی هم می گشاید، به هویت فرهنگ آسیب می زند. البته آشکار است که استقلال مطلق فرهنگی و سد کردن راه هرگونه نفوذ فرهنگی در اوضاع امروز جهان نه ممکن است و نه مطلوب بلکه بایستی آنچه را از فرهنگ بیگانه برگرفته می شود با ویژگی های تاریخ، فرهنگ و ارزش های یک جامعه سازگار کرد. و پیش از اقتباس هر مفهوم فرهنگی درباره ضرورت عقلی نیازمندی های خود به آن اندیشید و تنها وقتی که ضرورت آن محرز شد با آگاهی از ماهیت و علت وجودی آن مفهوم، خود را از تسلیم کورکورانه به مفاهیم وابسته آن در منظومه فکری خاص غرب ایمن داشت.

اقتباسی که حامل چنین سنجش و نقدی باشد، نشان از اندیشه دارد. کارآیی این اقتباس هنگامی روشن می شود که افزون بر شناخت انتقادی غرب از ارزش های اساسی فرهنگ خودی رویکردی مؤمنانه وجود داشته باشد. این ایمان را با گزافه گویی درباره تاریخ گذشته نمی توان به دست آورد و تنها با نقد میراث فرهنگی می توان ارزش هایی را بازیافت و به کار بست.

✓ راهبردهای فرهنگی مطلوب در آسیای مرکزی و قفقاز: انبوه تحولات و پدیده های نو، در تفکر، بینش و شیوه زندگی ساکنان آسیای مرکزی و قفقاز تأثیر فوق العاده ای داشته است. از هنگام فروپاشی شوروی و نابودی قطب سوسیالیسم، غرب به جلوداری آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت با توانایی ایفای نقش های سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی در تمامی ابعاد زندگی مردم مناطق تازه استقلال یافته، حضور جدی یافت و با دور نگاه داشتن راهبردهای مطلوب به عنوان عامل تأثیر گذار فرهنگی، تمامی قلمروهای زیستی مردم این مناطق را به زیر سلطه خود کشید و به ساختارها، نظام رفتاری و انگیزشی ملت های منطقه غلبه یافت. در چنین فضایی فرهنگ، اخلاق و

ارزش های والای انسانی که حتی در دوران حاکمیت قهر آمیز حزب کمونیست تداوم یافته بود با نام نوگرایی دستخوش بحران دگرگونی شد.

هنگامی که دستاوردهای این دوره را در مقابل غفلت ها، ناهنجاری ها و تعارضات فرهنگی و اخلاقی قرار می دهیم به صرافت می افیم که مردم این مناطق که بیشترشان مسلمانند درگیر چه پریشانی و تنگنایی شده اند و به رغم ادعای کسب شعور و غیرت ملی نخبگان در این دوره، روز به روز پیوندهای فرهنگی خود با غرب را استوارتر کرده اند. علت این همه کوتاهی در شناخت اقتصادی غرب به سبب راحت طلبی نخبگان جوامع آسیای مرکزی و قفقاز است.

ملت هایی که با الهام از نخبگانشان توانستند سالیان دراز در برابر تبلیغات و سوسه انگیز کمونیسم پایداری کنند، در برابر فرهنگ غرب زانو زدند و به میراث فکری و فرهنگی خود بی ایمان شدند و این نبود مگر به علت احساس عقب افتادگی نخبگان این جوامع در برابر غرب. بی ایمانی به دانسته های خویش، نخبگان جوامع آسیای مرکزی و قفقاز را دچار عقده فرودستی کرده و همین عقده آنان را در تفکر انتقادی ناتوان تر کرده است.

✓ احیای روحیه خودباوری در نخبگان: یکی از کارسازترین راهبردهای فرهنگی مطلوب احیای روحیه خودباوری در پیشقراولان جوامع آسیای مرکزی و قفقاز از راه پدید آوردن فرصت گفت و گوی چهره به چهره است. با ایجاد این فرصت بینش فلسفی و تفکر انتقادی به عنوان یک خصلت ارزشی مطرح در تبیین ملاک های هنجاری برای ارزیابی روش ها، نظریه ها، ساخت ها و عملکردها مؤثر خواهد بود.

گفت و گوی میان روشنفکران و نخبگان می تواند به سازگار کردن و ساماندهی تصورات و باورها، به شیوه تحلیلی کمک کند. نگرش بنیادگرای سکولاریسم مانع اصلی این گفت و گو است. بر مبنای این نگرش همه مشکلات و ناهنجاری های اجتماعی به ناسازگاری میان ارزش های سنتی و ارزش های نوین باز می گردد و در این دوگانه سازی برتری دادن ارزش های نوین و کاستن از اقتدار سنت پیشاپیش منظور شده است. و حال آن که اگر جامعه به بهای از دست دادن ارزش های والای فرهنگ، سنت و اخلاق اجتماعی و فردی، در راه توسعه، رفاه و انباشت ثروت اقتصادی گام بگذارد، نتیجه پایانی آن چیزی جز سرگستگی انسان ها، زوال ارزش ها و هنجارها و فروافتادن جامعه در بحران هویت و دیگر آفات و انحرافات اجتماعی نخواهد بود. کما این که جامعه امروز غرب به سیر قهقراپی اخلاق و فرهنگ دچار شده است و این تجربه به ما می آموزد که آنان به خطا رفته اند و ما نباید رفتار آنان را تکرار کنیم.

✓ همسویی میان تعاملات سیاسی و فرهنگی: پیوند میان فرهنگ و سیاست امری نیست که به تازگی مورد توجه قرار گرفته باشد. فیلسوفان و عالمان اجتماعی بر این نظر متفق القول هستند که فرهنگ هم با نظام سیاسی تعیین و مشخص می شود و هم خود تعیین کننده نظام سیاسی است. فرهنگ به عنوان حافظ یک نظام سیاسی سه کارکرد اساسی دارد:

۱. جامعه پذیری سیاسی
۲. انتخاب و تربیت نخبگان
۳. انسجام از طریق ایجاد شعور ملی

از تلفیق فرهنگ و سیاست الگوهای جهت گیری در برابر موضوع های مختلف تولید و میان جامعه توزیع می شود. جهت گیری شناختی، جهت گیری عاطفی و جهت گیری قضاوت و داوری، از این جمله است.

نظام سلطه در یک جنگ سرد اعلام نشده با فرهنگ اسلام و با عنایت به این که ساخت فرهنگی یک جامعه، محمل مادی ساخت سیاسی آن نیز هست و بر سمت و سوی نوسازی تأثیر مستقیم می گذارد، همزمان با اقدامات سیاسی در سطح وسیعی به گسترش فرهنگ غرب در آسیای مرکزی و قفقاز پرداخت.

ایجاد جریان اطلاعات یکسویه فرایند پیچیده ای پدید آورد که نظام یادگیری نقش های اجتماعی یکسره به دست فرهنگ مهاجم افتاد و همان آموزه ها پایه ارتباطات جوامع و نظام های سیاسی با جهان اسلام شد که آسیای مرکزی و قفقاز جزئی از آن است. این جریان یکسویه چنان پوشش کاملی ایجاد کرده است که به نظر می رسد گریز از آنها ممکن نباشد.

غرب که در دوران حاکمیت اتحاد جماهیر شوروی بر این مناطق در حسرت یک جای پا بود، امروز با استفاده از مجموعه ساز و کارهایی که به دست آورده در آسیای مرکزی و قفقاز به ترویج مسیحیت مشغول است و اگر این گفته مورخ برجسته فرانسوی «رنه رمون» را بپذیریم که «استعمار، ترویج دین مسیح و فرهنگ غربی سه عنصر به هم پیوسته یک موضوع اند.» شرایط و مناسبات استعماری در عصر جدید بار دیگر تجدید شده است. جریان یکسویه اطلاعات، نوگرایی را آخرین دستاورد و کامل ترین مرحله تاریخ بشر معرفی می کند و مرادش از نوگرایی، سکولاریسم در بعد فرهنگی و لیبرالیسم در بعد سیاسی و اجتماعی است.

فراسیس فوکویاما که اکنون یکی از مدیران دستگاه برنامه ریزی سیاسی وزارت امور خارجه دولت آمریکا ست، فروپاشی بلوک شرق و سقوط کمونیسم را نشانه نابودی آخرین رقیب تاریخی لیبرالیسم و استقرار دموکراسی لیبرال را در سراسر جهان اجتناب ناپذیر دانسته است. وی با به کار گرفتن فلسفه در خدمت سیاست و راهبردهای سیاسی، در واقع درصدد توجیه نظریه فرمانروایی مطلق غرب به رهبری آمریکا است. از سوی دیگر جهان غرب که پس از جنگ های صلیبی به ویژه از قرن هجدهم از ناحیه اسلام احساس خطر می کند، در قالب نظریه جنگ تمدن ها جدی ترین برخورد در آینده را میان اسلام و غرب پیش بینی می کند.

هانتینگتون واضع این نظریه، رقابت اسلام با غرب را رقابت دو مکتب می شناساند. برای اهل دقت آشکار است که این نظریه بیشتر کاربرد سیاسی دارد تا نظری زیرا درصدد پیدا کردن توجیهی برای طرح یک راهبرد تازه است، به نظر وی اسلام برای غرب یک رقیب سیاسی است. دو نظریه «جنگ تمدن ها» و «پایان تاریخ» یکی سلبی و دیگری ایجابی در پی نابودی اسلام و حاملان آن است و بر این اساس مخالفت با اسلام بالا گرفته و غرب با قهر گسترده خود به شیوه های مختلف می کوشد تا با اسلام مقابله کند.

در این میان بر مصلحان لازم است که با شرح صدر و درک موقعیت منطقه و تفکیک موضوع ها از یکدیگر با ایجاد رابطه ای بر مبنای تساهل و تسامح و مدارای سیاسی، به پیدایش فرهنگی همگن و گسترش نمادهای مشترک به عنوان زبان ارتباط همت کنند و حضور خود را در عرصه های ساخت اجتماعی؛ سیاسی، فرهنگی و دیگر فرایندها نشان دهند.

ساخت سیاسی مجموعه ای از نهادها و ساز و کارها مشتمل بر دو بخش دولت و جامعه است. مصلحان باید با ایجاد ارتباط و همکاری با نهادهای سیاسی در جمهوری های آسیای مرکزی و قفقاز اعم از دولتی و غیردولتی به کارآمدی دستگاه های تبلیغی بیفزایند، همچنین بخش های غیردولتی نیز باید بتوانند به تناسب و فراخور امکانات خود در ترویج نهادها و نمادهای بومی سهمی داشته باشند. این اقدام به نوعی تمرکززدایی منطقی است که به گسترش گروه های غیردولتی میدان می دهد تا خارج از دستگاه دولتی و با انگیزه و شیوه های فردی به توسعه روابط فرهنگی بپردازند. این شیوه موجب خواهد شد که میان مردم و دولت در سیاست های فرهنگی حس اتفاق و همدلی و مآلاً اعتماد پدید آید.

اسلام و لیبرالیسم :



با توجه به مبانی لیبرالیسم، هیچ گونه سازشی میان اسلام و تفکر لیبرالیستی وجود ندارد.

اسلام مخالف آزادی و سرمایه داری بر مبنای لیبرالیستی است. آزادی از نظر اسلام در محدوده قانون الهی

مطرح است. اسلام با ترویج عقاید گمراه کننده و توهین آمیز به مؤمنین و هر انسان دیگر، توهین به مقدسات و باورهای دینی، توطئه علیه اسلام و حاکمیت دینی، توهین به شخصیت‌های الهی و معنوی، مانند: پیامبران و امامان علیهم السلام، خرید و فروش کالاهای حرام و غصبی، خرید و فروش کتابهای گمراه کننده و غیر اینها کاملاً مخالف است.

آزادی تعریف شده در اسلام با توجه و رعایت بعد مادی و معنوی انسان مطرح است؛ اما در لیبرالیسم فقط مصالح مادی و بعد غیرالهی و غیرمعنوی (حیوانی) مورد توجه است.

و همچنین اسلام بر خلاف نظر لیبرالها (که بر انسان مداري تأکید دارند) بر خدامداری تأکید کرده، حق قانون گذاری و حاکمیت را مختص به خداوند می داند و سیاست و حاکمیت را جدای از دین نمی شمارد. بنابراین، هیچ سنخیتی بین اصول و مبانی اسلام با اصول و مبانی لیبرالیسم وجود ندارد.

اسلام آزادی انسان از هر گونه بردگی جسمی و فکری را می پذیرد و تنها راه دستیابی به آزادی و حریت واقعی را پرستش خداوند می داند.

لیبرالیسم از دیدگاه آیت الله دکتر حسین بهشتی :



نگاه لیبرالیستی به مقوله آزادی از جمله مسائلی است که از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی مخالفان اسلام ناب برای به انحراف کشیدن جمهوری اسلامی از آن مدد جستند. اندیشمندان انقلاب اسلامی نیز همواره سعی داشته‌اند مرزبندی روشنی را که بین آزادی مورد نظر اسلام و غرب وجود دارد برای مردم تشریح کنند. شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی در سیزدهم آذرماه ۱۳۵۹ سخنرانی مبسوطی را در کانون ابوذر داشت که به همین مقوله می‌پرداخت. این سخنرانی را درسی‌وسومین سالگرد شهادت آن شهید بزرگوار به خوانندگان محترم تقدیم می‌کنیم.

امروز در نظر دارم یکی از مسائل فکری زمانمان، مسئله‌ای را که این روزها بر سر زبانهاست مطرح کنم و «آن مسئله لیبرالیسم است» بخصوص که موافق و مخالف، صاحبان اندیشه‌ها و گرایش‌های مختلف این روزها مکرر اصطلاح لیبرالیسم را به کار می‌برند.

لیبرالیسم یعنی آن طرز تفکری که بر پایه آزادی انسان نباشد، (بر پایه آزادی فرد انسان) اساس این مکتب این است که فرد انسان موجودی است آزاد و می‌تواند خواسته‌ها و تمنیاتش را بشناسد و می‌تواند در راه رسیدن به این خواسته‌ها و تمنیات تلاش کند و به آنها برسد و رشد انسان چه از نظر شخصی و شخصیتی، چه از نظر فرهنگی، چه از نظر رفتاری، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی به این است که به او (یعنی به فرد انسان) آزادی بدهیم، به او بگوییم آن طور که دلت می‌خواهد حرکت کن. لیبرالیسم بر این اساس شاخه‌ای است و نهالی است روئیده از یک زمینه



دیگر و آن راسیونالیسم است. (یعنی اصالت خرد) البته باید توجه داشت با ناسیونالیسم اشتباه نشود.

راسیونالیسم بر این پایه است که انسان با خرد خویشتن می‌تواند آنچه را لازم دارد بشناسد. عقل انسان برای راهبری و راهنمایی او کافی است. راسیونالیسم بر این اساس و بر این نظر و گمان است که انسان دارای عقلیتی تمام عیار و کافی است و با این عقلیت دیگر نیازی به حاکمیت دین و مذهب و قانونی و رای قوانینی که با عقل و خردش می‌یابد و وضع می‌کند ندارد.

به عبارت دیگر برای راهبری و هدایت انسان همان پیامبر باطن، یعنی عقل کافیت و حتی نیازی به پیامبران و برخورداران از وحی الهی نیست.

وحی به عنوان یک مبدا و سرچشمه مستقل آگاهی و شناخت، در راسیونالیسم مورد قبول نیست. تنها عقل و خرد آدمی است که می‌تواند حقایق هستی را دریابد و انسان باید با پای عقل حرکت کند و در پرتو روشنائی خرد و عقل جهان را بشناسد و راه بهتر زیستن و سعادت‌مند زیستن را پیدا کند. این می‌شود راسیونالیسم و اصالت عقل و اصالت خرد.

وقتی که انسان شروع می‌کند با این پایه جلو برود و حرکت بکند آن وقت در رابطه با اندازه نقش فرد انسان در ساختن زندگی، و در ساختن خودش و محیطش و فرهنگش آراء و بینش‌ها مختلف است. گروهی را چنان گمان است که فرد انسان، اصالت کامل دارد و هویت فردی انسان تعیین‌کننده شخصیت اوست و انسان با همان نیروهائی که در هر فردی از افراد بشر نهفته است، و دست آفرینش در نهاد او به ودیعت نهاده است می‌تواند بشناسد، حرکت کند، بسازد و به سعادت هم برسد. این طرز

تفکر دو جنبه دارد یکی جنبه اصالت دادن به فرد در مقابل کسانی که به جامعه اصالت می‌دهند که از این بعد، گفته می‌شود لیبرالیسم با اندیویدوآلیسم و اصالت فرد همگام و هماهنگ است. وقتی گفتید فرد انسان آزاد است و فارغ از حاکمیت هر نوع جبر می‌تواند حرکت کند و همه میدان هستی برای حرکت فرد انسان باز و آزاد است، معنایش این است که نه حاکمیت جبرهای اجتماعی راه انسان را می‌تواند دگرگون کند و اراده انسان را خاضع کند و نه حاکمیت جبرهای دیگر.

فرد انسان چنان آزاد است که در هر نوع محیط اجتماعی، در میدان هر نوع فرهنگ، در هر نوع نظام اقتصادی می‌تواند راه خودش را به صورت دلخواه بشناسد و پیدا کند و برود. اینکه بگویید این نظام یا آن نظام، و این که محیط چگونه باشد، اینها سدکننده راه انسان و راه فرد انسان نیست، چون انسان آزاد است آزاد از حاکمیت جبرها.

در مقابل این طرز تفکر لیبرالیسم فردگرا، طرز تفکر دیگری وجود دارد به نام لیبرالیسم جمع‌گرا. لیبرالیستی که با نوعی، سوسیالیسم و حاکمیت جمع را پذیرفتن هماهنگ و همراه است.

وقتی لیبرالیسم به تدریج درمی‌یابد که چنان نیست که انسان از حاکمیت نظامی که در آن زندگی می‌کند به کلی آزاد باشد، وقتی که لیبرالیسم به اینجا می‌رسد که بالاخره گاهی نظام اقتصادی یا نظام اجتماعی حاکم، دست و بال فرد را می‌بندد و او را از حرکت آزاد و دلخواه باز می‌دارد، اینجا لیبرالیسم نوعی اصالت و هویت مستقل و حاکمیت جمع و نظام را کم یا بیش می‌پذیرد و سر از نوعی سوسیالیسم درمی‌آورد. در این قرن که ما هستیم می‌بینیم که چگونه در سرزمین‌های غرب، در جوامع غربی، در

کشورهایی که زادگاه لیبرالیسم و تفکر آزادمنشی فرد انسان بودند، آرام، آرام تفکر سوسیالیستی جلو آمده و با تفکر لیبرالیستی آشتیانه و آشتی‌گرایانه هماهنگ و مزدوج شده است.

می‌بینیم که لیبرالیست در این مکتب‌ها، و در این جامعه‌ها به صورت مکتبی که با سوسیالیست هماهنگ شده باشد درآمده بنابراین ویژگی و خصلت اساسی لیبرالیسم در این چیزهایی است که برمی‌شمرم

۱. پایه لیبرالیسم، راسیونالیسم و اصالت خرد و اندیشه و نفی هر نوع سرچشمه و مبدأ آگاهی و معرفت غیرعقل و اندیشه است.
۲. لیبرالیسم در آن نخستین جلوه‌هایش در فرهنگ و تمدن اخیر غربی براساس اصالت فرد «اندیویدوآلیسم» و اینکه فرد انسان اصالت دارد بوجود آمده است، نفی حاکمیت هر نوع نظام و جبر اجتماعی بوجود آمده است.
۳. درعین حال که لیبرالیسم براساس نفی حاکمیت هر نوع جبر و «دترمینیسم اجتماعی» بوجود آمده است، درعین حال لیبرالیسم آرام آرام به سوی پذیرش نسبی جامعه و هویت اصیل جامعه حرکت کرده و سر از «سوسیالیسم لیبرال» یا «لیبرالیسم سوسیال» درآورده است.

لیبرالیسم همراه با نفی حاکمیت شرع و قوانین و احکام خدایی و مقررات دینی است، نه بدین معنا که می‌گوید تو آنها را باطل بدان یا حق بدان، می‌گوید تو برای وضع مقررات و قوانین اجتماعی درپی این نباش که حالا قرآن چه گفته و پیغمبر چه گفته، تو برو آزاد عقلت را به کار بینداز، تفکر علمیت را به کار بینداز، دریافتن قوانین و مقررات، شناخت علمی را مبنا قرار بده، و بر این اساس قوانین لازم، برای بهروزی و

سعادت انسان را کشف کن و وضع کن و با اراده آزاد خودت قانون گذاری کن. هر وقت هم فهمیدی که این قانون ضرر دارد قانون را لغو کن قانون تازه وضع کن چیز جالبی هم به نظر می آید.

اگر انسان به این مرحله از رشد برسد که دیگر احتیاجی به کتاب خدا و قانون خدا و کلمات پیغمبر خدا برای تعیین مقررات و احکام نداشته باشد، مستقل از همه این حرفها گوشه‌ای بنشیند با خودش یا با همفکری عده‌ای متفکر، اندیشمند، علمی‌اندیش، دارای سهم و بهره کافی از شناخت علمی جمع شود و بحث و تبادل نظر کند در این باره که به چه نحو قانون گذاری متضمن سعادت است، هر قانونی را که عقل ما، خرد آزاداندیش ما، فارغ از هر نوع محدوده دیگر، برای سعادت انسان‌ها مناسب شناخت همان می‌شود قانون او و همه باید از آن اطاعت کنند. فردا هم اسیر این قانون امروز نمی‌مانیم، حرکت داریم، پویائی داریم، به جلو می‌رویم باز هم دور هم جمع می‌شویم، باز هم می‌نشینیم فکر می‌کنیم، خرد آزاداندیش‌مان را به کار می‌اندازیم، اوضاع و احوال و شرایط را می‌بینیم، قانون نو وضع می‌کنیم. روز از نو، قانون از نو.

این از ویژگی‌های لیبرالیسم است، لیبرالیسم به راستی نمی‌تواند روی پایه خودش بماند و اصالت خودش را حفظ کند و درعین حال قبول هم داشته باشد قوانینی که خدا فرستاده است به وسیله پیامبران این قوانین را بی‌چون و چرا باید پذیرفت، خواه ما به حکمت و فلسفه آنها پی برده باشیم و خواه پی نبرده باشیم.

اینجا مسئله ظریف است. چون دیدم یکی از روزنامه‌ها در رابطه با آن مطلبی که هفته پیش، مطلبی نوشته بود، آن را مطالعه کردم. نویسنده مقاله نقل می‌کند جمله‌ای را که من در مصاحبه گذشته گفته بودم، که «یکی از ویژگی‌های لیبرالیسم این است

که می‌گوید فرد انسان برای یافتن قوانین زندگی و وضع آن عقل خود را به کار می‌اندازد، آزاد می‌اندیشد، هرچه به عقل خودش و دیگران رسید، به صورت قانون و مقررات در می‌آورد که این قانون زندگی‌اش می‌شود، دیگر نمی‌تواند مقید بماند که شریعت چه گفته؟ قرآن چه گفته، تورات چه گفته، انجیل چه گفته، به اینها مقید نیست، آزاد است. این نویسنده سوال کرده بود که این ویژگی و خصوصیت را از کجا برای لیبرالیسم بیان کردید؟ احساس می‌کنم که نویسنده این مقاله حتی به خودش زحمت نداده که لاقبل به این دایره‌المعارف‌های مفصل که در همان غرب نوشته شده اگر کسی بخواهد درباره این مسائل مراجعه فوری بکند و فرصت رجوع به منابع تحقیقی مفصل هم نداشته باشد، می‌تواند به اینها مراجعه کند و یک شرح مختصر تحقیق شده فشرده عصاره‌ای را پیرامون اینها پیدا کند.

من به این نویسنده توصیه می‌کنم لاقبل به این دایره‌المعارف آلمانی که نام می‌برم زیر واژه لیبرالیسم مراجعه کند تا ببیند در خصوص توضیح آن چگونه یکی از ویژگی‌های لیبرالیسم را فارغ بودن انسان از حاکمیت وحی و شریعت بیان کرده است، دایره‌المعارف آلمانی (فروکهاوس) بیست جلدی که یک مجموعه بسیار غنی و سرشار است و نشر اخیرش مربوط به همین ده، پانزده سال پیش است و شاید حدود سیزده یا چهارده سال پیش نشر جدیدش که بیست جلدی است تمام شده و آخرین بررسی‌ها را در هر زمینه گردآوری کرده، این دایره‌المعارف غنی سرشار زیر واژه لیبرالیسم چندصفحه مطلب فشرده تحقیقی دارد و آنجا منظم این ویژگی‌ها را آورده است. یکی از ویژگی‌ها که در این تقریر پیرامون لیبرالیسم بیان می‌شود این است که لیبرالیسم در رابطه با نفی اصالت و حاکمیت شرعیت و قانون الهی و دین بر انسان است.

جنبه‌های مثبت لیبرالیسم:



❖ در این لیبرالیسم یک جنبه مثبت جالب بلکه جنبه‌های مثبت جالبی هم هست که باید به آن توجه کنیم:

لیبرالیسم در زمینه مخالفت توده مردم با حاکمیت و حکومت استبداد و مستبدان تاریخ به وجود آمده و نفی استبداد است، از این نظر بسیار چیز خوبی است. از این نظر که براساس تفکر لیبرالیستی انسان‌ها مجبور نیستند همیشه زیر حکومت یک غول‌تشن زندگی کنند بسیار چیز جالبی است. نفی می‌کند استبداد فردی را.

❖ از این نظر که لیبرالیسم نفی می‌کند استبداد جمعی را در شکل استبداد طبقاتی آنطور که در مارکسیسم هست، یا در شکل اصالت کامل جمع و اینکه فرد انسان محو در جمع است، بد چیزی نیست، فرد انسان یک دنباله‌روی است از جمع، اساس در جمع انسان است و جامعه بشری در یک مکانیسم جبری، حرکتی را به سوی طی می‌کند می‌خواهد افراد بپذیرند، می‌خواهد افراد نپذیرند، نفی می‌کند چنین حاکمیت طاغوتی جمع را بر فرد از این نظر هم اندیشه خوبی است. لیبرالیسم از جهت نفی استبداد طبقاتی، دیکتاتوری طبقاتی و استبداد کل جامعه و اینکه واقعا برای فرد انسان میدان مانور قائل است و میدان حرکت و انتخاب، از این نظر بسیار خوب است، صحیح و مطلوب است.

❖ لیبرالیسم از این نظر که برای فرد انسان این منزلت را قائل است که توای انسان حرکت کن، پویش داشته باش، عقلت را بکار بینداز، فکرت را بکار بینداز، انتخابت را بکار بینداز، بساز خودت را، بساز محیطت را، تسلیم وضع موجود نشو. از این

نظر هم بسیار جالب است. زمینه‌ای است برای شکستن نیروها و استبدادهای درونی انسان.

❖ می‌دانید که لیبرالیسم اقتصادی تکیه دارد روی مالکیت فردی، فعالیت‌های اقتصادی فردی و اینکه به فرد انسان باید میدان داد تا هر طور دلش می‌خواهد بکند و فرآورده خودش را هم هر طور دلش می‌خواهد به بازار عرضه کند، آزادی تولید و آزادی توزیع و عرضه و تقاضای آزاد منشا رشد اقتصاد و شکوفایی اقتصادی جامعه می‌شود. از این نظر که تا حدی زمینه را برای خودانگیختگی اقتصادی انسان فراهم می‌کند بسیار جالب است. اینها نمونه‌هایی از جنبه‌های مثبت لیبرالیسم است.

جنبه‌های منفی لیبرالیسم:



اما لیبرالیسم جنبه‌های منفی هم دارد. ما نمی‌توانیم از این جنبه‌های منفیش به آسانی بگذریم.

❖ لیبرالیسم در آنجا که تنها منبع معرفت و آگاهی

راعقل می‌داند و اصالت وحی را به عنوان یک سرچشمه مستقل

آگاهی بهائی نمی‌دهد و ارجی نمی‌گذارد و نمی‌پذیرد، آیا از این نظر هم چیز خوبی است؟ از نظر ما و از نظر همه معتقدان به وحی الهی، لیبرالیسم از این جهت چیز بدی است، خطرناک است، انسان را از یکی از متعالی‌ترین سرچشمه‌های فیض و برکت یعنی وحی خداوندی و نبوت انبیاء و آورده‌های پیغمبران پاک خدا، دور می‌کند. از این نظر مورد انتقاد است، و مورد انکار ما است.

❖ لیبرالیسم از این نظر که آن قدر روی آزادی فردی تکیه می‌کند که چشمش

نمی‌تواند آن تنگناهای نامرئی و مرئی را که حاکمیت نظام‌های طاغوتی برای فرد به وجود می‌آورد و مانع حرکت آزاد فرد می‌شود از این نظر هم در خور انتقاد است، اقتصاد لیبرالیستی می‌گوید تو به فرد انسان آزادی بده هر طور دلش می‌خواهد بکارد، بسازد، بخورد، مصرف کند، بخرد، بفروشد. این خود زمینه شکوفائی اقتصاد انسان است. اما این حرف به نظر شما چقدر جالب می‌آید. ظاهر خیلی آراسته و دلپذیری دارد. اما وقتی آن را باز می‌کنیم و از هم می‌شکافیم می‌گوئیم جناب لیبرالیسم، آقائی که روی اقتصاد آزادی فردی تکیه می‌کنی، چشمهایت را بازتر کن، عینکت را کاری‌تر کن، ذره‌بین و دوربینت را بالاتر و قوی‌تر کن بین چطور روند اقتصادی سرمایه‌داری جهانی عرصه و میدان عمل را بر افراد انسان‌ها و بر گروه‌های کوچک انسانها تنگ می‌کند، به



طوری که یک انسان می‌بیند تکان نمی‌تواند بخورد و از هر طرف می‌نگرد چیزی نمی‌بیند، اما اجمالا احساس می‌کند حرکت هم نمی‌تواند بکند. این ناشی از چیست؟ آری ناشی از این است که وقتی در یک جامعه‌ای تقسیم امکانات اقتصادی عادلانه نباشد، و وقتی در جامعه‌ای آنها که بیشتر دارند دست بدست هم بدهند و یک قشر بسیار مرفه و بسیار برخوردار از مواهب زندگی به وجود بیاورند که سرشان در لاک یکدیگر باشد و کاری هم به کار آن توده وسیع پرجمعیتی که از این امکانات محروم است نداشته باشند، داد و ستدهایشان بین هم باشد، ازدواج‌هایشان بین هم باشد در آن طرف هم می‌بینید مردمی ناتوان و تهیدست، با حداقل امکانات یا زیر حداقل امکانات روز و شب را باید کاسه چه کنم جلویشان بگذارند و این کاسه چه کنمشان روز به روز پرت‌تر و روح و قلبشان روز به روز از شادی‌ها و برخورداری‌های زندگی خالی‌تر و کیسه‌شان هم روز به روز خالی‌تر باشد، در یک چنین جامعه‌ای این فرد محروم، یا این بچه متولد شده در یک خانواده محروم، امکان واقعی تحرک، و شکوفائی و خودانگیختگی‌اش، مگر چقدر است؟ بسیار ناچیز. گاهی هم چیزی نزدیک به صفر.

بنابراین، به این آقای لیبرال گفته می‌شود این آزادی که تو می‌گویی چیز خوبی است اما برای تو؟ چون چیزی از آن گیر من نمی‌آید.

این جمله یک جمله ساده کوچکی نیست که ما از آن به آسانی بگذریم. ما می‌بینیم که آن آزادی فردی که لیبرالیسم روی آن تکیه می‌کند یک خط سیر دارد، به یک سو جلو می‌رود، و در این سو ما هر چه جلوتر می‌رویم، یک اقلیت مرفه برخوردار از بسیاری از آزادی‌ها را می‌یابیم شاداب، برخوردار و دارای امکانات فراوان برای اعمال آزادیشان و یک اکثریت را می‌بینیم رنجور، پژمرده، افسرده، و دارای امکانات بسیار ضعیف برای استفاده از آزادی و اعمال آزادی.

سؤال از لیبرالیسم این است که آیا شما الان این اکثریتی را که در مشکلات طاق‌فرسا غوطه‌ور شده، به راستی آزاد می‌یابید؟ آیا به راستی این اکثریت هم امکان اعمال این آزادی را به اندازه آن اقلیت برخوردار مرفه دارد؟ شما این آزادی را فقط برای پنج درصد جامعه چیز خوبی می‌دانید و برای آن نود و پنج درصد چیز خوبی نمی‌دانید؟ یا اگر خوب است برای همه خوب است؟

شما نمی‌خواهید «کادالفران یکون کفرا» را بشنوید؟ شما نمی‌خواهید بدانید که گاهی فشار فقر و تنگدستی و ناداری بر انسان‌ها چنان عرصه را تنگ می‌کند که حتی از زبانش درمی‌آید می‌گوید خدایا آخر این چه جور خدائی کردن است؟ آیا مردم محروم از این جمله‌ها نمی‌گویند؟ نمی‌گویند خدایا این هم شد خدائی تا من بندگی‌ات را بکنم؟ چرا این را می‌گوید؟ فوراً می‌گوئی: «آقا، معرفتش کم است. اگر آدم با معرفتی بود این حرف را نمی‌زد. من هم قبول دارم معرفتش کم است ولی سؤال این است که، چرا معرفتش کم است؟ و سؤال این است که اگر معرفتش زیاد بود با این فقر تحمیلی ناشی از بی‌عدالتی‌های اجتماعی و اقتصادی می‌ساخت، و معرفتش بالا می‌رفت؟ یا همان‌طور که معرفتش بالا می‌رفت بر علیه این بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های ظالمانه ضداسلام، که عرصه را بر او تنگ کرده می‌جنگید و مبارزه می‌کرد، و طوفنده و کوبنده علیه آن می‌شورید؟ ما پاسخ می‌خواهیم از لیبرالیسم. آیا کدام‌یک از این دو را برمی‌گزینید؟

خلاصه در یک کلام آزادی لیبرالیسم به شرایطی می‌تواند مورد قبول باشد که برای همه باشد و آزادی لیبرالیسم برای همه وقتی می‌تواند مورد قبول باشد که در چهارچوب قوانین اسلام و شریعت الهی باشد، چرا؟ برای اینکه ما حدودالله را

می‌پذیریم، خواه از حکمت و فلسفه یک‌یک آنها آگاه شده باشیم و خواه آگاه نشده باشیم.

ما می‌گوییم این حدودالله باید بی‌چون و چرا رعایت شود جامعه اسلامی در برابر زیر پا گذاشتن یک‌یک، این حدودالله حساس است. دقت بفرمائید. حدود الهی بر ما تحمیل نیست، اینجا این نکته ظریف نهفته است. حدود الهی بر کسی تحمیل نمی‌شود. چرا؟ برای اینکه از دیدگاه اسلام، انسان دین را آزادانه و آگاهانه انتخاب می‌کند. وقتی انسان دین را انتخاب می‌کند کسی بر او دین را تحمیل نمی‌کند، «لااکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» (۱) «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا» (۲) «و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر» (۳) این حق است که از جانب خدا آمده، هر کس می‌خواهد ایمان بیاورد می‌خواهد نیاورد. ایمان آوردن به اسلام الزامی و اجباری و اکراهی نیست. اما وقتی که اسلام را به عنوان دین قبول کردم دیگر بعد از آن نسبت به یک‌یک آورده‌های اسلام با تمام وجودم عشق می‌ورزم. دیگر اینطور نیست که گفته شود که آقا هم اسلام را قبول دارم و هم اگر بشود که آدم اسلام را قبول داشته باشد ولی این نماز صبح را آن هم صبحهای تابستان بلند نشود بخواند و یا ماه رمضان روزه تابستان را کارگر روزه نگیرد.

اگر گاه گاهی هم فیلمهای سکسی خواستند در سینما نشان بدهند دیگر مانع به وجود نیاورند. والا این چه جور آزادی است؟ چرا نمی‌گذارند انسان آزاد فیلمهای سکسی تباہ‌کننده بیاورد؟ هر کس دلش می‌خواهد برود ببیند، آزاد است هم چنین فیلم سکسی بیاورند در سینما نمایش بدهند انسان هم آزاد است، می‌خواهد می‌رود، می‌خواهد نمی‌رود. این می‌شود آزادی! یا داشتن استخرهای شنای مختلط برای زن و مرد این چیز خوبی است باشد!! حالا اگر یک کسی مقدس است، دین دارد، خودش

آنجا نرود. زن‌ها و مردها با شیوه‌ها و لباس‌های نامطلوب و ناموزون در جامعه بیابند، به محل کارشان بروند عیبی ندارد، اگر یک زن خیلی متدین است خودش نرود اگر یک جوانی متدین است خودش چشمش را زیر بیندازد. اگر خانمها با هفت قلم آرایش و طنز از این سو و آن سوی خیابان راه می‌روند آزادند این هم آزاد است، او هم آزاد است آن طور راه برود، این هم آزاد است نگاه نکند. بلی ما این جور آزادی را نفی می‌کنیم ما که با لفظ سر دعوا و جنگ نداریم.

ما می‌گوییم در کشورهای اروپایی که زادگاه لیبرالیسم است به هر گوشه‌ای از آن رفتیم این صحنه‌ها را دیدیم، حالا اگر لیبرالیسم برای شما یک کلمه مقدس است می‌خواهی بگویی بالای چشمش هم ابرو نیست، خیلی خوب ابرو نباشد، اتفاقا اگر بالای چشم ابرو نباشد خیلی زشت‌تر است. ما اگر می‌گوییم که از حاکمیت و حکومت لیبرالها بر جمهوری اسلامی ایران احساس نگرانی می‌کنیم از باب این است که ما عینیت این حاکمیت را در زادگاه تفکر لیبرالیسمی دیده‌ایم یا برایمان نقل کرده‌اند و شنیده‌ایم. ما می‌بینیم آنجا راه به سوی تباهی انسان گشوده است، نه به سوی شکوفایی انسان. چرا؟ برای اینکه در یک محیط اجتماعی که دائما زیر فشار اشعه مرئی و نامرئی جاذبه‌های جنسی قرار دارد آزادی انسان دیگر معنی ندارد.

آقا... ما با اسم کاری نداریم. شما می‌خواهی اسم خودت را لیبرال بگذار، می‌خواهی غیر لیبرال بگذار. فقط از تو می‌خواهیم که در برابر محرمات الهی حساسیت داشته باشی.

خوب دقت کنید، کافی نیست که با سخن یا در نوشته بنویسیم و بگوییم که بله محرمات و قوانین اسلام را قبول داریم. این کافی نیست. ما این را در عمل می‌بینیم ما

اگر دیدیم شما وقتی در یک اداره‌ای رئیس آن اداره هستی، اگر دیدیم در برابر تبعیض یا ظلم حساسی، اگر دیدیم در برابر فساد حساسی در برابر رشوه حساسی، در برابر فاصله زیاد حقوقها و درآمدها حساسی، در برابر کیفیت پوشش خانمهای کارمند حساسی،

در برابر روابط و طرز گفت و شنود آقایان و خانمهای کارمند با یکدیگر حساسی و همه اینها را با حساسیت می‌کوشی به راه خدا و راه عفت و راه پاکدامنی و تقوی و عدالت و راستی و درستی بیاوری، بالای چشم، ما با اسم کاری نداریم. ما فقط این را می‌گوییم خوب دقت شود که در جامعه بشری یک مقدار قید و بند اجتماعی ضرورت دارد و این قید و بندها چند پشتوانه دارد:

- ✓ پشتوانه ایمان انسانها، البته این بهترین پشتوانه است. وجدان انسانها و ایمان انسانها منشأ تعهد انسانها نسبت به اجرای احکام و قوانین مقررات این ایده‌آل است.
- ✓ قانون و اعمال قانون به وسیله دولت، و حکومت و نهادهای مسئول اجتماعی همراه با اعمال قدرت.

ما نمی‌توانیم فکر کنیم که همه براساس وجدانشان و ایمانشان همیشه قانون را رعایت می‌کنند. اگر کسانی پیدا شدند که از قانون تخلف می‌کنند باید با قدرت جلوی آنها را گرفت. البته، اعمال این قدرت بر طبق تعالیم اسلام باید صرفاً به وسیله حکومت باشد. برادران و خواهران یک بهانه‌ای گه‌گاهی دوستان و شیفتگان انقلاب و اسلام به دست منتقدان می‌دهند این است که کاری را که باید دولت و نهادهای قانونی و مسئول بکنند، غیر مسئول‌ها می‌کنند. آن وقت می‌گویند بلی آزادی وجود ندارد. بگذارید این آزادی‌های نامشروع را نهادهای مسئول مهار کند. در احکام امر به معروف و نهی از

منکر در کتاب‌های فقهی شما خوانده‌اید که امر به معروف و نهی از منکر مراحل دارد. یک مرحله اینکه در قلبت عاشق معروف باشی و مخالف و دشمن منکر.

مرحله دوم اینکه در سیما و چهرهات وقتی با معروف برخورد می‌کنی چهرهات بشاش باشد و با چهره بشاش استقبال کنی، وقتی که به منکر برخورد می‌کنی چهرهات گرفته باشد.

مرحله سوم اینکه با زبانت وقتی به معروف و خوبی برخورد می‌کنی تشویق کنی، آفرین بگویی، وقتی به زشتی برخورد می‌کنی بگویی بدکاری است، نکوهش کنی، مذمت کنی، انتقاد کنی.

مرحله چهارم اینکه یک مقدار هم اقدام کنی این آقا می‌خواهد کار بدی انجام بدهد بگویند برادر آهسته چه خبرت است؟ چه کار داری می‌کنی؟ این هم عیبی ندارد.

مرحله پنجم اینکه اگر اجرای عدل و معروف و جلوگیری از ظلم و منکر و باطل احتیاج به اعمال قهر و قوه داشته باشد آنجا که امر به معروف و نهی از منکر احتیاج به اعمال قوه قهریه دارد این صرفاً از وظایف نهادهای مسئول است. افراد و گروه‌ها وقتی کار به اینجا می‌کشد دخالت غیرمسئولانه نکنند، که وقتی دشمن می‌گوید، ما آنارشیسم داریم و این انضباط و نظم اسلامی نیست، حرف هم حرف حسابی است.

برادران و خواهران، همچنان آگاهانه، پرشور و پربینش، با تمام وجود حافظ حدود الله باشید همچنان امر به معروف و نهی از منکر و حمایت از حق و عدل، و مبارزه با فساد و ظلم و باطل را شعار و شیوه خودمان قرار بدهیم. اما تعالیم عزیز و عظیم اسلام را در این رابطه نصب‌العین فرا روی خودمان داشته باشیم تا دیگران فرصت و مجال

گفتن و نوشتن چیزهایی که متناسب با چهره تابناک انقلاب اسلامی ما هست نداشته باشند. سخن را با یک جمع‌بندی نهائی پایان دهم

۱. اسلام آزادی انسان را به عنوان نقطه قوت آفرینش انسان می‌شناسد و انسان گوهر تابناک هستی است، بدان جهت که آزاد و آگاه آفریده شده است.

۲. اسلام برای انسان آزاد و آگاه، زمینه و توان شکوفائی و خودانگیختگی و پیدا کردن راه را به حد فراوان قائل است و انسان را دعوت می‌کند تا نخست در پرتو نور فروزان پیامبر باطن، یعنی عقل و خرد، حرکت کند و عقل و خرد، راهبر انسان است

۳. ولی انسان به کمک همین اندیشه تحلیل‌گر و خرد روشن‌گر، یک سرچشمه بزرگ، و رفیع، منیع، پراج آگاهی دیگر یعنی وحی خدا و نبوت و کتاب‌الله و سنت پیغمبران را می‌شناسد و می‌یابد و از آن پس دیگر انسان تنها انسان عقل نیست که انسان وحی نیز هست و از آن پس دیگر با دو بال نیرومند عقل و وحی پرواز می‌کند و دیگر یک پرندۀ تک‌بال نیست.

۴. وقتی انسان به این مرحله رسید قانون زندگی را صرفاً به کمک عقل تنظیم نمی‌کند. عقل در تنظیم قانون در حد خودش دخالت می‌کند، اما وحی بعنوان زیربنای همه محاسبات و بررسی‌های عقلی همواره تکیه‌گاه انسان است. لذا در یک نظام اسلامی همه قوانین و مقررات ناشی می‌شوند از زیربنای وحی با محاسبه و تنظیم و تفصیل عقل.

۵. اسلام، انسان را موجود آزاد می‌داند و حتی به این موجود آزاد نهیب می‌زند که در هر شرایط اجتماعی هستی ناپست، نمیر، یا بمیران یا لاقل

هجرت کن، به هر حال تسلیم محیط فساد نشو. بنابراین برای انسان در برابر فشارهای محیط، آزادی قائل است. اما اسلام روی نقش کند کننده محیط فاسد، و نقش کند کننده فساد و ظلم حاکم بر محیط که حرکت انسان آزاد را کند می‌کند، حساسیت دارد و نمی‌تواند در برابر نقش کند کننده ظلم و فساد ساکت و بی‌تفاوت بماند.

۶. نتیجه اینکه در اسلام آزادی‌های فردی، محدودیتهای اجتماعی نیز دارد. انسان آزاد است اما در چهارچوب حدود الله و در چهارچوب قوانین الهی.

۷. در جمهوری اسلامی با کمک قانون و با اعمال قوه قهریه جلوی بسیاری از فسادها، ظلمها، ستمها، تجاوزها گرفته می‌شود و جلوگیری از ظلم و فساد و تباهی یکسره و به صورت صددرصد، به وجدان و ایمان واگذار نمی‌شود. در عین حال محور چرخش نظام در جمهوری اسلامی در درجه اول ایمان و وجدان دینی و انسانی است و در نظام مقتدر حکومتی، نه بالعکس.

۸. انسان مسلمان و دست‌پرورده اسلام در برابر همه جلوه‌های ظلم و فساد حساس است و هرگز بی‌تفاوت و خونسرد نیست. ما جامعه انسانهای با ایمان مجاهد پیکارگر حساس، لازم داریم.

۹. شناسائی حدود الله و احکام خدا مسئولیت خطیری است که در نظام اسلامی برعهده مرجع تقلید فقیه، شجاع عادل آگاه به زمان گذارده شده است، نه اینکه هر کسی بخواهد بگوید به نظر من اسلام این است یا آن، هر کسی در اظهارنظرش آزاد است اما نظر کسی در جامعه اسلامی و نظام اسلامی به عنوان نظر شاخص و نظر تعیین کننده و تشخیص جهت دهنده می‌شود که فقیه و مجتهد، عادل، با تقوی، شجاع و صریح و آگاه به زمان باشد. بنابراین در شناخت

حدود الله جامعه اسلامی ما تابع مرجعیت تقلید آگاه رهبری است، نه تابع هیچ فرد و یا گروه دیگر.

به این ترتیب جامعه اسلامی ما جامعه‌ای است با این خط روشن. حالا می‌خواهی اسمش را لیبرال بگذاری، می‌خواهی نگذار که ما را با اسم کاری نیست. آنچه برای ما مهم است مسمی است، آنچه مهم است برای ما، آن معنایی است که از این اسم می‌فهمیم. برادرها و خواهرها در همه زمینه‌ها به یاری خداوند متعال در حدود فرصتی که داریم باید دور هم جمع بشویم محتوای اسلام و مسمی و ذات و هویت اسلام و معارف اسلامی را براساس محکم و روشن و صریح و قاطع با یکدیگر در میان بگذاریم. مبدا خدای ناکرده جنگ ما با هویت و عینیت باطل، تبدیل شود به رزم ما بر ضد اسامی. اسامی نقشی ندارند. ما خود را از قید این اسمها آزاد می‌کنیم و در پی مسمی و در پی هویت و در پی حفظ کامل هویت و محتوای اصیل غیرالتقاطی اسلامی انقلابمان هستیم.

منابع:



۱. ویکی پدیا، دانشنامه آزاد (Wikipedia.org)
۲. ویکی شیعه (wikishia.net)
۳. پایگاه اطلاع رسانی اصلاح
(www.islahweb.org)
۴. روزنامه کیهان (kayhan.ir)
۵. ویکی فقه (wikifeqh.ir)
۶. پایگاه اطلاع رسانی حوزه (<https://hawzah.net>)
۷. سایت تحلیلی خبری عصر ایران (<http://www.asriran.com>)
۸. روزنامه شرق
۹. روزنامه اعتماد